

امواله صفوح

۸۶، ۹، ۲۰

کتابخانه
شورای
مقامی

۱۸

کتابخانه
۱۹۹

مجموعه (۱) - فرستاده : محمد حسن محمد راسخی
۲ - مکتوباتش : نظام الدین احمد

(ضمیمه ۱۲ منتهی تصویر دوازدهمین اسب کربلای کربلا)
(۵۰۰۰۰)

۱۸۵۶۵

۲۰۹۷۳۰



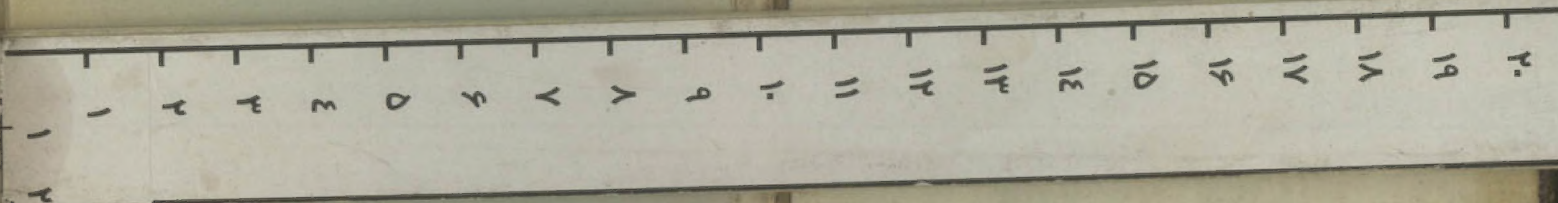
۱
۱
۲
۳
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۱۸۵۶۵	

۱۹۹

مجموعه (۱) - فرستاده ۲ جلدی محمد راسعی
۲ - مظهر دانش و نظام الدین احمد

(ضمیمه ۱۲) منظر تصویر دوازده نفر اسب دار تکمیل شده است
(۵۵۵۵)



۱۸۵۶۵

۲۰۹۷ ۳۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۵۶۵	

خطی
۶۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في هذا الزمان
خير خلقه وافضل نبيه محمد وآله وذريته وسبطه وحججه
وسايش وشركه في الايمان حضرت افرید که کا دعا لایان ونگار
انسان جهان علیه که بیک کن دو جهان زاد در جنت
دو آورده و از جمیع مخلوقات بخواهد که برسانند
مشرق که آیند و از هر شرف و قرب منزلت
ملایکه را در سجده آورد و از فلان ملک که اسجد و الا درم و احیا
حیوان و انواع ایشان از برای انسان افرید و المحمل والبعال
و البحر لیکوها و ذنبه و در دو بی اندازه بر ادراج جمیع انبیاء
و غیبات و صلوات بر دوصه مقدس علیه السلام و انبیاء و خلایق
اصغیا و عجل المصطفی و علی المرتضی علیه وعلیهما السلام
الصالح و اکمل النبیات که خلاصه عالم و مقصود کل افرین
نمی آید چنانچه ذات مقدس ایشان بود و عنوان بر اولاد
و همای و انصاف که هر یک دو را از دین

خواه می کنند و بعد چون برزای اصحاب
پیشین و نسبت که دین و ملک و دغوا من نظامت بدین

و فرام

و فرام به ملک و صلاح اسباب دین و از برای اسباب چند صوفیان
که بعضی از آن خادش و کرامت و کثرت و شکر او و کثرت
اولی قوت و اولی باس علیه است که ذکر آن در قرآن مجید
مسطور است و مفسران آن را به بر اندازان و سواران نفس
کرده اند که بر انداز و هر سوار هر شی و اسباب و ایلای و کثرت
و بعضی بنیاس و اسباب سوار علی اسب سوار است و بعضی
اسب نداشته باشند و بیک از جرف می آیند که هر کس را از اعقاب
نیجاست و مراد بیک زیاده می آید بنده منم خریص و چون
نمی باشد و چون شد که حضرت امامت بنیاد ملک و دستگاه
مالک اسلام علیها که از امام حسن و کزبان کامکار بنیاد الهی حضرت
بعد و کثرت شجره شاعی و خلاصه و لوزایت الالاف کثرت
الانیا و عجل بالملک و الاسلام و الدین نصره بن شهرار العبد
الغفور المبرور و مطلق الدین خلد الله و الله و الله و الله و الله که
از افران و الطای خود و مشرف و نسب و دین و روزگار و مساز
افزاده ازان نسب خود از هر من الشمس و این من الالمی
که از نجره های ام جوبین و از نژاد که بن و حسب و احتیاج فرج
که از نجره مستغنی افتاده در جوی و اقل شتاب که قائم

مقام بدو برزخ و خود بر تخت ملک او بر سر پادشاهی نشست
از عهد مظهرت امیر که انا و احباده کرام مصدقین ان شوالیه
شدن او بر پادشاهی و در کمر و انکی و سوار و آفتاب کویش
و عیانند او بر قصب السبق از همگان بر حیاطه زبان بخاید
افکار و است و اگر بر منافع و اوصاف حمیده و اخلاقیات
او از هزار یکی مصلوح کرد بطول انجا به شرف تمام و سوار و
داشت و از اهل طالب استیاض بود و در شناختن ان مهارت
خلاص نموده از کتب متقدمین که در معرفت اسب ذکر کرده
بودند چون بعضی ازان مطلق و بعضی مختص به اقسام
میفرمود که این بنده ضعیف حقیر اقل خلق الله العبد المذنب
محمد ناسخ نماید که در این کتابها انا نالفت نماید که جامع به تمام
معنیهای فارسی که هر کس مطالعه کند غنی نماید چون این
اولا حداین بنویسد و موافق بعضی معنی مدق و زاد کند
مبالغه و اتمام ان قریب بعد از این و کثرت بعد از این
و اشارت او از انجمله که اشارت و حکم و طاعت غم بود امیر
واجب و اسب هر دو از ان کتابها انچه مقتضی بود بر روی
معین و بعد که تمام خوانندگان هم کنند و ناوین شهر معنی

فرموده

خط
۵

المبارک سیم و سنان و سبعا من الهجرة ان زاد و قسم
که فایده **فصل اول** در معرفت اسبان و سال و وقت و نیک
و بدیان و این معنی به معنی به هر چه از باب و حضرت ابان
این است که در این مکتوبه افتا و الله تبارک و تعالی
اسبان **باب اول** در شناختن دندان **باب دوم** در شناختن
اسبان **باب سوم** در شناختن عروق **باب چهارم** در شناختن
مذوی **باب پنجم** در معرفت لایهای اسبان **باب ششم**
در عیبها اینکه از آسایش و کاف و فرمودن و نشانیهای خیر
باب هفتم در آداب تکلم و دین نهادن **باب هشتم** در معرفت
سوار که چگونه باید **باب نهم** در آداب اختیار کردن آس
باب دهم در معرفت اعضا و لب **باب یازدهم** در
معرفت اسبان نیک **باب بیستم** در علائم اسبان و نیک
باب بیست و دوم در انواع اسبان که هر کدام چه کار و فایده
باب بیست و سوم در معرفت اسبان ذاعی **باب بیست و چهارم** در عیب
اسبان شاهان **باب بیست و پنجم** در معرفت اسبان نیر و نند
و ذکر اسبان نادر و االات **باب بیست و ششم** در تربیت
کره اسب **باب بیست و هفتم** در دین کره و تربیت ان **باب بیست و هشتم**

بیان

در دماغ است اسنان و شرط و بعضی **باب پنجم** و در فم
 ماندن و من از غشوی و سپر است **باب ششم** در مخرج
 دادن اسنان **باب هفتم** در معرفت غلغله که چو کوزه نایب
 داد **باب هشتم** و از اذاب و کلاکین **باب نهم**
 و در پیش است که در کرمی کاوریده باشد **باب دهم** در
 جو دادن و بجا دادن اسب **باب یازدهم** در کشتن کفایت
 و از اذاب ان **باب بیستم** در معرفت اسب سرکش و نایب
 ان **باب سی و دوم** در کندی اسنان بکتاب **باب سی و سوم**
 و در کندی اسنان فاضل الزکری **باب سی و چهارم** در کندی اسنان
 فاضل الکام **باب سی و پنجم** در کندی اسنان حروف **باب سی و ششم**
 و در بیان اسب ب فضل **باب سی و هفتم** و از اذاب
 و کلاکین **باب سی و هشتم** و از اذاب اسب و علف دادن
باب سی و نهم و در بیان اسب و در مسکن و نایب ان
باب سی و دهم و در حریف و اسب دادن **باب سی و یازدهم** در
 علف دادن که اسنان را غرض از آن است **باب سی و بیستم** در
 معرفت حریف و علف اعلان **باب سی و یکم** در بیان اسب
 شرعی و سبیل و علف اعلان و انبیا و انچه متصلا میگردند

حق

و در مخرج علی که در اسب پیدا میشود
فصل دوم در مخرج اسبی که در سر پخته داشته باشد
فصل سوم در مخرج سر زده که اسب **فصل چهارم** در
 علاج اسبی که در چشم میزند و دارد **فصل پنجم** در مخرج
 اسبی که از او چشم زده باشد **فصل ششم** در مخرج
 اسبی که چشمش آب دهن **فصل هفتم** در مخرج شب
 کوری **فصل هشتم** و در مخرج ناخن **فصل نهم** در مخرج
 و پوانگی اسب **فصل دهم** و در علاج شب کودن **فصل یازدهم**
 و در مخرج اسبی که علف میباید **فصل بیستم** در
 و در علاج اسبی که از کرمها زخم شده باشد **فصل سی و یکم** در
 علاج اسبی که سر زده باشد **فصل سی و دوم** در مخرج اسبی که
 میزند و باشد **فصل سی و سوم** و در علاج سر زده **فصل سی و چهارم**
 و در علاج اسبی که با کرم زده باشد **فصل سی و پنجم** در مخرج
 اسبی که مخالف افشاده باشد **فصل سی و ششم** در مخرج فیل
فصل سی و هفتم و در علاج با دهن **فصل سی و هشتم** و در علاج
فصل سی و نهم و در علاج در شک **فصل سی و دهم** و در کندی
 کرم اسب **فصل سی و یکم** و در علاج ملت جهول **فصل سی و دوم**

در معالجه تب و علائم آن فصل نهم و در معالجه
 حنک اسب فصل دهم و در علاج ذاء الفار فصل
یازدهم و در علاج ناسور فصل بیستم و در علاج دهنه
فصل بیست و یکم و در معالجه حنم فصل بیست و دو
فصل بیست و سه و در علاج خارش بال فصل بیست و چهار و در علاج
 اناس و پش اسب فصل بیست و پنجم و در اندیس اسب که از باد
 کشیدن پیشش پیشش شده باشد فصل بیست و ششم و در
 علاج دیش سبک فصل بیست و هفتم و در معالجه جراحت بینی
 و نیز فصل بیست و هشتم و در معالجه دیش خشک فصل بیست و نهم
 و در معالجه کرم دیش فصل بیست و دهم و در معالجه سستی سینه
فصل بیست و یازدهم و در معالجه کرم فصل بیست و بیستم و در معالجه
 دیش شش فصل بیست و یکم و در معالجه اسب که نگاه
 داشته فصل بیست و دو و در علاج ذاء الفار فصل بیست و سه
 و در علاج دزداب و اسهال فصل بیست و چهار و در علاج
 خشک فصل بیست و پنجم و در علاج حصه فصل بیست و ششم
 و در معالجه با دام و معرفت آن فصل بیست و هفتم و در علاج
 مثلش فصل بیست و هشتم و در علاج شربیه فصل بیست و نهم و در
 علاج

خطی

۵

و در علاج خوک فصل بیست و در معالجه اسب که کوفت
 کرده باشد فصل بیست و یکم و در علاج اسب که دشت
فصل بیست و دو و در معالجه حصه و اناس آن فصل بیست و سه و در
 علاج اسبی که غضب او بر بدن آمده باشد فصل بیست و چهار و در
 و در علاج حنم فصل بیست و پنجم و در اندیس اسب که از باد
فصل بیست و ششم و در علاج دیش خشک فصل بیست و هفتم و در
 و در اندیس اسب که ستم بر بدن کشد فصل بیست و هشتم و در اندیس
 شدن ستم اسب فصل بیست و نهم و در معالجه تب و علائم آن
 و در اندیس اسب که اختلاف استخوان آن را دیده اند اما آنچه در کتب
 منعقد بین ملا خطه شده که حق غرضه چون خواست که اسب
 بیافزیند باد و از فرموده که از شما چیزی خلق خواهد کرد یاد دانا
 کرد که از دست مبارکین خلق را که با آنش آن را عذاب کنی
 اسب را از بد او بگریز چنان مذکر است که حق سبحانه
 و تعالی صد اسب از دینا فرزند و پسرین فرستاد و ایشان را
 دوازده فرمودند و تمام استخوان از تخم ایشان است و با بجهله
 اتفاق بر آنند که بعد از ایشان از حیوانات هیچ چیز شریفتر
 از اسب نیست و چنانچه حقیقتاً آدمی را بر تمام مخلوقات

فصل فساد اسب را نیز بر همه حیوانات فضل نهاده و صورت
او را سبکوار و صورتها را نیز برکت داده و عزیزتر کرده است
و مرکب انبیا و پادشاهان گردانیده و ایشان را بواسطه
سواریه بر دشمنان مطلق گردانیده و از غیر صفت منفی است
در فضیلت اسب حدیثی که فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام
البرکة و هم چنین فرموده العزیز فیما یجوز الخیر فیما
و هم فضل است از انجانب که فرموده اند ادا الله بالرحیل
حدیثی در فرنگ و طیار و اعدا و عا و صا و غیر فرموده
که نعم الخیل من اکبرها و طالکها غیر فرموده و اسب عرب اندک
در ثبات اسب که فطنها و ظفرها کنز و گفته اند من یزکک
در پشت اسب و غیاس است که از بکلیان فی الدنیا سرخ و
نماط طایفه را که بواسطه سواریه بر دشمنان خود غلبه نماید و
نه چندان سفاقی فرموده که زان است ایکن چنانکه هر که سواریه
بیاورد و دوزخ خدا کار کند و فاضلترین کارها باشد و
نعم ان الله اشرف من المومنین انفسهم و امواهم الخیر
و در سوره العنکبوت فرموده لا اله الا الله و لا نعبد الا الله
فی جبال الله امواتا بل احیاء عند دهره یخون و جابن با

الله من فضله و در سوره برائت فرموده که ان الذین هاجروا
فی جبال الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله اولئک
هم الفائزون و آیات مداین باب زیاده از ان است که در این
مختصر کتبید و در غیرا دوده اند که جبهی از انفسه و از حضرت رسول
پرسیدند که میخواهی بدانی از طاعتها و عبادتها کدام درین
خوب است و نعم و دست نرساند تا بدان مشغول شویم این نامه
نازل شد و فرموده ان الله حبیب الذین یفعلون فی سبیله
کامهم بنیان مخصوص و چون سواران فطر و کذا از حضرت بلند
و پادشاهان با کفازان و با اهل بعضی غرا کند بغیر آنکه در نزد
و سلاطین کرام علی باشند و او را دعای ناسید و وجه کتاب است
دهند عند الله عاجز باشند پس روشن شد که ادا اسب و آرد
همه بکار و دنیا و هر یک از حضرت میباید فضل چنان است که از
نامون خلیفه سنی است که درند که سبکوارین چیزیه و وجهان است
و در جواب گفت سوار سبک بر اسب سبک و در حق او و او سبک
گفت است که اگر نه اسب و سواریه بر روی مالک و بر بکلیان
بر هر دو آن دیگر فضیلت نداشتند و در باب فضیلت سوار
و اجر عا دین آیات و دوزخ آیات بسیار است و مالم یسجد

اختصاصا و در هم عرض که در این باب شرح فضیلت اسنان
رسول صلی الله علیه و آله فرموده و اسب را بیرون دانستند
و هر که می شتر را جایز نیست بغیر از اسب و دانستند و نقل
از حضرت رسول است که اسب را صحابه معجز کردند که بداند
بگوید و هفده کس از ایشان هر یک اسبی حاضر کردند و با آن
رسول جایگاه و دانستند و رفتند و رسول ص و در کف نماز
کرد و از نادان سوال نمود که میدانید که این نماز را چه کرده
ایشان و جواب گفتند یا رسول الله و خاطر داشتند که عرض
نمایم خط خود بفرماید فرمود که نماز حاجت بود که اسب
سبق بر من و موجود را سه فرسنگ گذاشته بودند بعد از آن
اسنان را دیدند که می آیند و اسب انحضرت شتر از همه
بود حضرت از این معنی خوشتر کردند عرض اینکه اسنان را
بهید بگوشت بخت کردن جایز است و در اخبار پیغمبر و صحابه
و تابعین بسیار فضیلت است که نماز را با اسب کردند و بن
و برکات و جزای از آن طلب کردن آمده است و حضرت
خس جلیله و قثم میفرماید و اعدای ما استطاعت من قهر و زور
الحبل و از عبد الله ابن عباس و ابی اسب است و تفسیر این

این که آن بن سقوف اموالهم باللیل و النهار غنیه کردند
سبب و دعوت عارف اسنان و حق تعالی و عظیم تر هر چه
است و دیگر آمد بر باندای سوادین هر اسب بوجهی که در
نابغ طبرستان او در که از آن کسی که اسب بجا و او در طهر
در بستند بود و او را از کوش با اسب جهان انداخت و اسب را بد
و در زمان او هنوز دین پیدا نکرد و بودند بعد از آن جانشین
فرمود که دین را ترکیب و ترکیب کردند جهته اسنان و پاکان
جهت الاغان و اکابر مؤثر و دین دانستند و از آن بعد
حضرت سلیمان و حضرت داود علیه السلام اسب را میبایست و
میدانستند و از هر کجا که معلوم کردند که اسب بخت است
البته طلبید و در آن روز کاد اسب بخت همان بود که
افداشت و نامزد اسب بخت جمع کرد و بهر اثنی عشر اسب
نامند و او را محبت اسب و نامزد بود که بخت و در هر چه
مستخرج نماز پس از او فرستند از این جهته بسیار گرفته خاطر
شد و بر ایشان ظاهر گشته بنمود ما اسنان را چه کردند و حضرت
کردن نعت مولد تم و طغی استقامت و الاغصاف و افغان
بجای این آمد و نماز کردند و در تفسیر کز آن مذکور است

افسانه دندان و با عیانت کند و چون تمام زانست
 پنج سال باشد و بعد از آن افسانه دندان در باغ کند
 و چون شش سال شود سیاه از دندان نشاء ببرد که از
 مزاده بود و چون هشت سال شود سیاهی از سر اسطفا
 برود و چون نه سال شود سیاهی دندان و با عیانت برود
 چنانکه سرهای دندان و دندان که با تمام سفید شود
 ده سال شود و اسطفا و با عیانت از کرم بکشد و کرم
 سال شود بهمان طریقی باشد و دندان نشاء ببرد که از
 و چون نه سال شود سیاه دندان و با عیانت که در
 پانزده سال شود دندان و با عیانت که در
 هجده سال شود و با عیانت سفید کرد و و چون نه سال
 از کرم ببرد و خاکستر کرم شود و با عیانت و با عیانت
 چش و یک چش و دو چش و سه چش و نه چش و نه چش
 و نه خاکستر یک شود و چون چش و چش و چش و چش
 زاده نرنگ کرم کرد و چون چش و چش و چش و چش
 از کرم ببرد و چون چش و شش سال شود و در با عیانت
 کرم و شش چش و یک و چون چش و هشت سال شود

الک

و اسطفا کرم کرد و چون چش و هشت سال شود و با عیانت
 چش و یک چش و یک و چون چش و شش سال شود و اسطفا چش
 کرد و چون چش و یک سال شود نه چش و نه چش و نه چش
 و چون نه سال شود و از او چش و چش و چش و چش
 اسطفا چش و نه چش و نه چش که با چش و چش
 آورده اند که اسطفا و شش و شش و شش و شش و شش
 نه چش و چش و شش و شش و شش و چش و شش
 یک چش و غالب آن است که با چش و شش و شش و شش
 یک چش و چش و شش و شش و شش و شش و شش
 به چش و شش و شش و چش و شش و شش و شش
 چش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 اند که چش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 در اسطفا و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بود که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

بسیار

شهادت بود و چند نیز چنان باشد که بر نفس نشانها بود
 و از دست سبزه دانسته و آن عبارت خوب است و از آنکه
 چند هر چه خوانند و دیگر هر چه بود و آن را نماند هیچ
 است و بیشتر خط سبزه داده و ناصب و لب و شکم و
 ذات و گوناگون هر چه بود و آب است و خنک و
 خوش طعم و پاک و گوار و آن را اصله و خنک و دیگر
 که برین است چون درم سبزه و در طبع خوانند و با
 طبع با و بر طبع با سبزه و طبع با و را است و این طبع
 چشمتی بود و فصل چنانست و سبزه و سبزه و سبزه
 که برین است و به این که مخالفت و نیک انجام است و
 بزرگ و پاک و پاک و او را اشتها خوانند و هر که که بر آب
 قطره ها و کوبک بود و سبزه و با سبزه و با سبزه و آن را
 آبش با و بر خوانند و هر که که بر اندام است و سبزه و
 آید و سر و کمر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و آن را
 مطرب خوانند و چون بر کمر و سبزه و آن را از او
 خوانند و چون کمر و ناصب سبزه باشد با سبزه و آن را
 و دیگر و سبزه بود و آن را برین خوانند و هر که که
 در هر

که موپنا و سبزه و پراگنده و در بیان این سبزه و سبزه
 سبزه و سبزه و آنرا است و سبزه و سبزه و هر که که
 بر آب است و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 بود و از آنکه کون کوبند و هر که که این را نماند و پاره پاره
 را محضه آن را است و طبع خوانند و این را است که
 حرم الله است و سبزه بود و پاکیزه و دوشن چنانچه هر که
 و دیگر با آن است و نماند و با سبزه که چشمتی سبزه بود و آن
 هر است و هر که که سبزه و با تمام است و از او و در
 کمر و پاکیزه و آنرا خوانند و کوبک طبع و سبزه و سبزه
 این را است و سبزه و چون سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 حقیقت خوانند و چون از سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 و هر که که قطره ها بر اندام است و از هر یک او را منقطع
 کوبند و با سبزه اسبان و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 و نیک و نیک و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 و غرض از این است که غرض از کماله و سبزه و سبزه و سبزه
 و کاه و سبزه که حرم بر این است و با سبزه و از آن سبزه
 غریب و عجیب جدید و سبزه که از تمام سبزه است و سبزه

و در خانه ها به خود که بر آب سبزه افلا است که
 چنانکه آب و درین ناسبه و از باره با و در باره بود و چون
 فشانها بر پا به ملاوه داشته چیده و همچنین فشانه که در
 این جنس بگردن آب باشد از دست راست و چپ که
 هر هر طرف و فشانه باشد به فال نیک می آید و اگر چیده
 آب خالی چیده به دراز می آید که برین چیده حدیث
 و چپ چش با کبر نیک می آید و همچنین اگر فشانها
 بر گردن برسد یا از آرنج بند و در ملاوه به دراز می آید
 و از خانه است خود و دیگر است که برینه از سوی راست
 و چپ چون در ملاوه بر نیک می آید که چنانکه فشانه باشد و
 بر هر کس باشد و در چپ چنان می گویند که هر کس آب
 داشته چیده که یکی از این فشانها بر حق بود چیده بکن
 که هر چه خود سفید بماند که بر آب باشد چنانکه سفید است
 و سفید به آن است که بر چپ باشد از آنجا که در نیک
 است تا در هر چکه در بین و در ملاوه بر آب چیده که چیده
 یک انگشت بماند سفید می آید و در چپ چیده
 که آسجی که این فشانها در سر بغش بن همه اسباب است
 و در خانه

و خداوند و یک در جانب الیه خلق نماید و همچنین آنچه
 که هر دو پاسفید تا و در ملاوه است فشانه که دست راست
 هر یک بن آب برود و چپ آب که سفید باشد چیده
 نیک است و چون چپ نیک است آب چیده بکن در آب که
 سفید است باشد ملاوه است و مهران و عرب چنان
 گفته اند که هیچ آسجی ملاوه از فشانها چیده فشان
 آنکه چیده و یک و چیده و شمر و سفید و بنا به هر دو
 مرکب یا و شاهان و شاهان و اگر آسجی از آن دست
 و آن و از بر و در ملاوه ملاوه سفید است و اگر در ملاوه
 در چپ و در ملاوه خوب است فشانه که در ملاوه
 به در ملاوه اند که در ملاوه و یک برکت بود و اگر در ملاوه
 سه زاره باشد سفید بماند است و خداوند سر و چیده
 در سخت باشد و اگر در چپ چیده نیک است و اگر در ملاوه
 به و است و همچنین مرکب ملاوه شاهان و اگر در ملاوه
 به و در ملاوه یا چیده است یا ملاوه کردن و یا برین است
 باشد سخت است و در چپ و در چپ و ملاوه کردن
 است فشانها به خود که در آب چیده و خداوند آملی

و در خانه

و گفتند که شاید این اسب را غارت آن باشد که در آن
 میاید پس از ایشان از کجایان یکی از آن اسب گشت چون
 بر خشت غارت کردند و صفات از چاهان آمدند
 جمله اقله های سوار که اسب دست سعید سوار بود
 بر سر هلاله کردند از ایشان عربی یکی چون این حال را
 مشاهده کرد غیبی گوید و آن اسب را بگفت سعید
 ازان اواز دادند و دو دوش بشتان نهادند و ایشان
 متعزم ساختند و چند نفر ایشان را اسیر کردند و باز
 گفتند هنوز از بعضی پیشتر کجایان و دست بگرفتند
 چون است و این است و گوید که پایش سعید نباشد چنان
 است و اگر هر دو دست سعید باشد عیب خست
 و اسبی را که بر پیشین سعید است بر دست و بگرفتند
 مگر چه میدانند و اگر بپایان اسب خطها بود و اندک
 و بعضی خطها سینه بود چون دانه بار چینه بود
 داشتند باشد خلاف سبب انعام هم چنین مبارک
 میباشد و هر اسبی که از این علامات داشته باشد
 نباید خرید و الا آنچه بخرید شک دارد و در اندک است

میرزا

سعید است و بعضی از کجایان هیچ چیز نیست که آن را
 مبارک میدانند الا آنکه اندک و ضعیف باشد مثلاً
 دانه و یا ضعیف و دیگر یا سینه یا پیشانی یا دانه
 یا حلق و یا سبب و چنین گویند که اسبی که چنان باشد
 نباید داشت که مبارک نیست **اسم** و معرفت
 نامهای اسبان میاید و آنست که اسبها از این و آن
 سعید باشد و دست و پای ایشان را بشعبه گویند و
 هر یک که باشد و سعید بر اندام ایشان باشد
 و هرگاه که بدیش بود یا اندام دیگر و دست و پای ایشان
 باشد از اصفت میگویند و همچنین هر فاصفت خوانند
 و هرگاه که دوش و پیش سعید بود و دوش ها پیش سعید بود و سبب
 میگویند و اگر پیشین نباشد و از امقرب خلوت باشد
 میخوانند و چون غره همه دوش باشد و دوشی نباشد
 آن را اخر سازه میخوانند و چون غره نامیست چون
 باشد سراز خوانند و چون غره بر دوش این غره نامیده
 سازه و بعد از آن بریده باشد از منطقه خوانند و چون
 بیان حق سبب و یا دلت خلوت باشد از غره شهاب

و بعضی

خوانند و هرگاه که مرده بیک سو رفته و پنهان باشد و او را
 از میان او گویند و هر وقت که همه دعوت می کنند تا او را
 سباه می خوانند از سر می خوانند و سفید می گویند که بر وقت
 است و هر دو محل کار نرسد از آن فرج می گویند پس نیست
 فرجه و بیکل همان وقت و اگر مرده روزه می خورد و اگر
 چنانچه مرده فرجه روزه گویند و اگر چنانست و اندک سفید
 بر زبان فرجه می گویند و اگر در میان سفید می گویند
 غایت باشد فرجه شهادت خوانند و سفید می گویند که بر پا
 است و اگر او را از او شمر خوانند و سفید می گویند که چنانچه
 پنهان بود از بالا و چنانچه نرسید و از او می خوانند که اگر
 در میان سفید می گویند که بر لب و باطنی و در نقطه با سبک
 باشد از او شمر خوانند و بهمان وقت می گویند و زمانه
 که میان ناصبه سفید باشد اسب خوانند و چون سفید
 ناصبه اندک بود اسفل ناصبه خوانند و چون سفید
 بر زبان دست و پا بود و چنانچه هر سفید باشد محل اوج
 خوانند و اگر سفید می گویند که با لای و زانو رسیده باشد از
 محل محبت خوانند و اگر خوانم او بعد از سفید باشد

بر

و بیک است و آن را از او می خوانند و مطلق الی این
 الی این چنانچه فایده باشد نیست یا دست و پا می کنند و هرگاه
 سفید می گویند که با لای باشد از او می خوانند و هرگاه با لای
 می گویند که با لای نیست سفید باشد از او می خوانند و هرگاه
 و اگر سفید می گویند که با لای است و با لای از او می خوانند
 ممکن الی این و مطلق الی این می گویند و اگر از جانب چپ
 بود ممکن الی این و مطلق الی این می گویند و محل الباقی
 نیز می گویند و اگر یک دست سفید و از او می خوانند و خواه
 سبک و از او می خوانند و اگر یک دست سفید و از او می خوانند
 سفید می گویند و دست سفید داشته باشد فایده چپ
 دفع سفید بود از او می خوانند و هرگاه از او می خوانند که با لای
 خورده که کان است سفید باشد از او می خوانند و اگر
 و اگر هر آن سفید باشد او را با لای می خوانند و هرگاه
 که از او می خوانند که با لای است که با لای مناسب است
 و از او می خوانند و هرگاه که با لای است و از او می خوانند
 و از او می خوانند که با لای است و از او می خوانند و از او می خوانند
 افاده باشد عیب نیست و بهمان چنانچه فراموش باشد که

بزنگ و بعضی از مردم چون شکها آب بزنگ باشد
 و چنانکه بعضی و از آنجا که آب و دانه که
 کرم و حشر را بچه از برای و بعد از آنست و دانه هر شش
 بلب که ننگ و دانه پس بود که آن علامتها را بر یکدیگر
 و هر مؤثر است که آب است سیاه و دانه که آب است
 میوه سسته و چنانکه را و در هر یک است بود که آب است
 است که دانه که سیاه و دانه که آب است که باشد
 آنکه اگر دانه که آب است را و در هر یک است بود که آب است
 و دانه که آب است را و دانه که آب است را و دانه که آب است
 بنام دانه که آب است را و دانه که آب است را و دانه که آب است
 کند که علاج او و شکار و آن مؤثر و سوار و سنگین بود که
 که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر و سوار و سنگین بود که
 که اگر سوار و سنگین بود که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 و اگر سوار و سنگین بود که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 آب را و شکار و آن مؤثر و سوار و سنگین بود که
 چنانکه آب است و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 در هر یک است که آب است و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر

بیشتر

وقت که چکی بگویند و آن شناخت میسر است که زبان و
 که در اصل ننگ است یا نه و بسیار باشد که در وقت که
 بگویند و از آن بگویند و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 چنانچه شرط است میسر است شناخت که از خالی خالی
 کرد و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 که طبعی است و هر چه دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 نه و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 علامت چند است که دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 است که بر نام هر چه دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 چنانچه دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 مهر و چشم و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 فراخ و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 اندازد و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 غامض است که دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر
 اما آنچه از برای خود باشد و آب اصلی بود که
 شل و شسته را و دانه که آب است که علاج او و شکار و آن مؤثر

بیشتر

افرودن که خواهد کرد و باشد و اگر نه و آنجا که
 کند و کالت برستی و بر یک اسب است که کرم
 چند که به ادب و یک جز باشد چون برودش باشد
 سخت و معطل شود و با عمارت کلی باشد و چون درین
 نهاند و بخت و قدر و دوز و پادشاه و پادشاه و دوز
 و چنانکه سوار بر یک برینند که بسیار و عجلت که از
 سوار سگین برینان بداند اول آنکه افرودن
 کردن و رقم آنکه خود و دانستن و خواندن و شنیدن
 آنکه تا چهار است و تا نه امینند چنانکه پیش
 افتاده شود و باید که پادشاه و سوار و پادشاه باشد
 و سوار کنیند و برانند و افتد و که کرم حشمت کرد
 و دوز برود و آنجا را و احاطه کنند و به هر چند و
 بکر و دوزین بنهند و او را و پادشاه و پادشاه که از
 هیچ چیز نهند چه از هر چیز که همان دانات بر یک
 تا از او را عجلت توان آورد و با کرم مدنا و پادشاه
 و بعد از آنکه خوش و دانا و نترسانند و از هر
 و از جایگاه بلند نیز بر می مانند اما بسیار و پادشاه

که بسیار

که بسیار پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که در کفشت شد و به هر چند و پادشاه و پادشاه
 چنانکه به هر چند و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 هر چند معنادار است که کرم را از آن رنجش نرسد و وقت
 و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که کرم بسیار است هر وقت که معنادار نام چنان
 شد که باشد و از هیچ چیز نرسد و پادشاه و پادشاه
 بسیار و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که بسیار و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سخت کردن و آنکه کام میزاید و لب فرو کند و چون
 بزرگ شود و از هیچ چیز نرسد و چون بسیار و پادشاه
 کنند و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 آن برنج آید و اگر به هر چه که در کرم نشسته و پادشاه
 هیچ چیز نرسد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که اکثر و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 معجزه پس چون پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که سوار خواهد شد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

نر کنند و بعد و مانند نادر است و بعد و بکر و بین فرج و نادر
 ان است که چوین لاغر شود وقت علف ش و چوین
 و سید و باشد و او را پس که بکشد و پیا و زاشن تا فر
 شود و چوین وقت و وزین شود او را نسیم تا چوین نماید
 تا نه بکشد و چوین کند و بعد از آنکه از آنکه او را بکشد
 و او را تا علف و چوین لاغر شود و سید از آن چوین کند
 و چوین نماید و او را که اندک است و او را چوین نماید
 و لاغر کرد و ایند انامیه و چوین نماید و کرد و ساعه
 که در است و چوین غرض استخوان نام میکند و تا چوین
 معیشت و هر از و چوین که خواست کرد و میکند و اگر او را چوین
 نماید هیچ از و چوین نمیشود و کرد و کرد و کرد
 و بعد از آنکه است و سید و سید و سید و سید و سید
 که از این مرد و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 باشد چوین است که چوین را الله عز و جل و چوین
 معیشت که است و چوین مردم هر که کند و او را چوین
 بزنند که چوین بزنند و چوین و چوین و چوین و چوین
 چوین است و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 و چوین

۱۰۰

فرمود و در کلام حالت پایی معاد اگر و و و چوین و و و
 کند و اصلا او را سید و چوین و چوین و چوین و چوین
 نرند و چوین ان است که چوین و سید و چوین و چوین
 اند که سوا و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 چوین و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 شده و پس چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 از ان چوین و چوین که است و چوین و چوین و چوین
 ساکن باشد و چوین از بزرگان حاضر بودند و چوین
 و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 بودند که است و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 سوا و از چوین و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 که از این مرد و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 باشد چوین است که چوین را الله عز و جل و چوین
 معیشت که است و چوین مردم هر که کند و او را چوین
 بزنند که چوین بزنند و چوین و چوین و چوین و چوین
 چوین است و چوین و چوین و چوین و چوین و چوین
 و چوین

جنب چه است که ماد بان باید که که جنب و چوب
 خورون مشغول کرد و در میان باشند جزو که در میان
 حلقه و انعام ناید و اگر از خانه اش برود و یا با یکی بشنود
 برین چنین و دستور و از این می باشد و در میان این
 ستوده است که این عمل باید که چون حلقه در میان
 و با حلقه سر بردارد و احیاناً طه نماید و بعد از آن باز
 شروع به حلقه نمودن نماید و اگر با طه نماند باشد باز
 که خوابیده است و در غفلت نماند می کند که ناله آب
 نهد و هنگام خفتن بیدار است سیم و در این
 اگر کوشت کرد باشد مهر است و ماد بان باید که وضو
 و بر سر انداختن نکند و هر چند ماد بان بدو نماند است
 جنب و اگر از چیز بر سر انداختن است چون مداد یا کفن
 و غیر آن و در چنانچه در سر ماد بان گزافه ناید و عیانت
 با عذر از آن نماند که اگر عیانت با پیش فراموش بود یا فراموش
 شود و صیغه کرد و ماد بان از آنست و نیز به چندان
 حجب جنب و خط و است چه مردم بزرگ خود با یک
 ماد بان کسر نمیکند که فرستاد است حلقه پیش است و فرعون
 نکر

در این و در راههای و در صوبه سر و کراهی کردن ماد بان
 چنانچه حجب نماند که نماند و ماد بان و در میان
 کرد و حلقه فراموش کند که این نماند و کرد و بینا و کرد و
 و ماد بان که چوبه سواد حلقه سیدان و حلقه بینا یک
 ماد که چون این است شود او را کلاه بینا بد فرستاد و
 و نماند **باب ۴۴** در غفلت از استن و پیش از
 آنکه در میان نام کند و نشاید که حلقه وای و اگر بماند
 غافلان است که بیدار و اگر بیدار بود و حلقه صغیر
 و شکسته خواهد شد و هر اسب که چون سه حلقه نام
 کند حلقه دهند ماد و چنانکه لک کرده بیاورد و چون
 خواهند که حلقه بمانند باید که اسب داده بیاورد
 داشته باشد و چون بکشد باید و آب اندازد و از غفلت حلقه
 نماند نام و آب و چنان از دور کرد است یکی آنکه چون نماند
 حلقه چند خود را همه از در آب اندازد و آن حلقه
 کس جنب پس اگر با حلقه نماند باشد و آب بر سر
 علامت کس است از غفلت حلقه نماند چنانکه اگر بکشد
 حلقه نماند چنانکه نماند که نماند حلقه حلقه نماند

بر عازم

نماز عین غریب را که شکر بگو خواهد آورد و در
 و با پیش روی خواهد شد چنانچه او کار کردن است
 نکرده و اما چون اسب نماز عین اسب نماز عین
 چون که بنیاد در تمام آخر پیش برود و دست و پا فرود اندازد
 و به یک و فراخ و نهنگ و دستها بزرگ و پستل برود و اگر چنان
 نماند و در هر دو نماز عین بنویسد باشد از این نوع کلمات
 خواهند یافت ایله بهر نوعی که هست باید که خلد فرمود
 و در هر نماز باشد و تمام خلقت و به موجب و افلاک
 چنانکه در غلج برود و در هر نماز عین سر کشی و سر
 و خوردن و هر نقصی که در اندام باشد پس اصلاح است
 که بهر بنیاد غلج اختیار کند که و احتیاط نماید تا که از این
 میباید و او بنیاد و از بنیاد که نام بان بنیاد غلج است
 است که و بنیاد از این نام اگر بهر بنیاد دهند اصابت است
 و اگر اصابت شود کرم را چندین نوشته میشود و در این
 بنیاد غلج بنیادین بهر نوع ناکرم و در بنیاد بنیاد و صلیف
 نیز بزرگ کرم و در آن کرم است بنیاد بنیاد و کرم
 که او بنیاد و در هر دو نماز عین باشد و کرم است و بنیاد

محرر

سخت بگریزند و نکند و در میان آن آب و و عمل باید کرد
 که خاطر برود بنیاد که استخوان که در دست و پا عین کج
 کرده و در معین بنیاد است که دست و پا عین کج
 آن وقت احتیاط نماید پس از آن اگر بهر نوعی که پیش از این
 و کرم است او را ساکن زانویست هر بنیاد که خواهند بنیاد
 لغا و بنیاد بهر چند که از مود که کتب بهر است
 کرم آن است که نماز عین باید و اگر شکر بود و بنیاد بنیاد
 اگر شکر بنیاد که از بنیاد نماز عین باید و اگر شکر بود کرم است
 بهر بنیاد و انواع است بنیاد است هر کدام در هر کرم
 غلج است که کرم بنیاد و در و از بنیاد و در و بنیاد بنیاد
 و اسب زانویست بنیاد بنیاد که کرم بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد **باب دوم** در بعضی کرم است اسب
 افلاک که اندک اسب بنیاد و در هر کرم بنیاد بنیاد و در هر کرم
 و فوحت بنیاد و در بعضی کرم بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 که سوا و بنیاد بنیاد و در هر کرم بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد و در هر کرم بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 انداز و در هر کرم بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

به هر بنیاد بنیاد

هر چند که خوف بود بند کاهها سخت می باشد و چون
 بر وقت می رسند هر چند غریبه و بر کشت مرده باشد
 سواد را از او بیخ می کشند چنانچه هر کس که سواد را می داند
 باید از او سبک خانه می شود و از او سبک است و بعضی می گویند
 که عادت کرده اند و در زیر سواد را می بینند و از
 این پایه بدان پایه می کشند اما آنکه از سواد سبک
 می کنند و از این فراموش است و آنکه می بیند و می بیند
 کشته و یکی تنها از او است و سخت و می بیند و از او
 و از این سواد بدان سواد می کشند و چون سواد را می بیند
 و در کتاب کند و در هر کس است و بدان که آن عادت
 غریب است و سواد را می بیند و هر که که است
 باید از او سبک از این سواد بدان سواد می کشند و هر که
 از این می بیند و کاه را می بیند و کاه بدان پایه می کشند
 کند و سبک می بیند و در زمان علامت می بیند و بعضی
 می بیند و هر سواد که بگوید که کار کرده باشد و در
 برده و از هر کس که باشد پس از آن چون می بیند و
 از این دست هر طایفه سواد را می داند و هر که که در او

چون

و چون از او می بیند و با چیز چه در او افتاده باشد
 و با سواد است و از او سبک است و از او سبک است و از او
 ناز می کشد که می بیند و با سواد است و از او سبک است
 و با سواد است و از او سبک است و از او سبک است و از او
 شرط است و از او سبک است و از او سبک است و از او
 و در یکی که از او است که است و از او سبک است که در او
 او را می بیند و از او سبک است و از او سبک است و از او
 که چون او را می بیند و از او سبک است و از او سبک است
 باشد که یکی که از او سبک است و از او سبک است و از او
 که در او سبک است و از او سبک است و از او سبک است و از او
 حرف می کشد طایفه سخن می شناسد و از او سبک است و از او
 و از او سبک است که از او سبک است و از او سبک است و از او
 که تمام و از او سبک است و از او سبک است و از او سبک است
 کند و تفاوت می بیند و از او سبک است و از او سبک است
 که چون می بیند و از او سبک است و از او سبک است و از او
 می بیند و از او سبک است و از او سبک است و از او سبک است
 و در او سبک است و از او سبک است و از او سبک است و از او

و ذاب شده اند و به جهت درشتی و درشتی و چون بدان
 عصب و در پای دندان باید که در او ذاب و علف نکند
 باید دانست و کار بسیار بد فرموده بوجوه آن نوع که ذکر شد
 اگر کار و جزای آن خوب است و هر کار که جزای آن بد باشد
 لاغر نکند و عظام باید فرسوده نگردد باید دانست و در کار
 هر چند کار بدتر کند لکن از آنرا که می افتد و لاغر نکند
 داشتن هر چند نان و در چنانچه می خورد و نان دارد که از
 مالیت می خورد و بجز آن نان **باب نه** در چنانچه
 و بکار و در آن اسب افرا باید دانست که اگر
 که باید کار و فرایند هر یک از نوع بسیار و باید دانست
 که بسیار لاغر بوده باشد این قدر بکار بسیار بد پس اگر
 هر یک که فرسوده می کنند چون می خواهند که او را
 بکار و او را ندانند و باید و چو او را برانند و اگر
 برانند و خنک کند و بپیه که داد و نگذارد و اگر کشش
 که نشود و اسب که لاغر کار می کنند چون می خواهند که او را
 بکار و او را بداند و او را ندانند و اگر کشش
 لاغر نماید که چپه اش بکند و در عهد و در آن است که
 از آن

بیت نهم

که استخوان چنانچه تمام دندان شود و باشد و بر کمر
 نادر و شکر کفایت جدا شود و لاغر چه حدی باید دانست
 که فرست اسب که کرد و در چنان اسب به فرست و نرادر
 شکر و اندوخت بر میان باید که بر شکر چرب باشد
 و در کس حال اگر در نداشت و چون خواهد که اسب تمام
 برش کند چنان باشد که در شکر فرست او را بیک
 فرست نان نماند و نماند و در بدین موجب که در شکر
 میزاند بعد از آن او را بطول می دهند و نماند چنانچه
 و بچندانک و هر وقت مضایق و نادره کنند و چنان
 در وقت روز بدین بکند و بعد از آن او را بداند
 علف و چنانچه ذائقه بچندانک و فریب بیک هفت
 او را بداند و نماند و چنانکه مصلحت باشد بر آن
 اقربا بد پس اگر خواهند که او را بداند و نماند
 از آن که برش کرده باشند و هفت او را اسب باید
 داد و کار بسیار فرسوده و نادره کرد و مضایق و باید
 که او را از کمر و سر و کار و در و جیل باید و بعد از آن
 هفت که اسب تمام باید چنانچه بجز او را بکشد و او را

مفتی

10

باید داشت و هر کس بسیار باید کشد و اسب را نکند
 بر سر پا بکشد و بدست و کمر مشایع و ب باید سر که آن
 شب او را نکند و زانو و اگر خواهد بود و بخواهد او را منع
 کند و اگر مراغه زند ^{باید} نکند و که بسیار اعصاب او را بداند
 باید و باید که انضام شود و در ذات و بود و خضعت باید باید
عصب از دور که دو کس از هزاران مرید و عیال
 شناختن صبر کند گوشت و بوند که با هر اسب باید دانست
 همان شب که بکشد اسب را و بپندن بود یکی از آن دو
 کس و پیش اسب خوردنش و زمان جو خوردن او را بگوید
 که ذکر وقت نگاه داشت چون جو بخورد ناکا و صدقه
 از دندان اسب بچند و احتیاط کرد که در میان جو
 بود و با ده از دندان اسب بواسطه آن شکسته بود و
 دیگر دندان میا بود که در امر و ده اسب را میباید دانست
 که عذوب و زانو و حباله بسیار که بکشد که هر کس نداند
 بسیار از این که که اسب را باید قائم بشرط آنکه اگر
 نماند و بعد از دو سه روز دیگر باز بداند و در
 همان روز و مانند همان دندان شکسته شد و عصب

عقبات آفرین

[illegible]

15.

چنانچه او را بداند بعد از این که بداند و کسی پیش
گوید که استاد این فن بود و باشد و الا اگر چه
باشد خداوند را یک حالت خواهد کیند **الحج**
و معرفت است سرکش و دیگران بیایند و دانست
که است سرکش چند نوع است بعضی آن است که با
و خدا و او را و بعضی باشد که هر چند سعی کند نماند
ندارد و از آنکه است چند هستند که دهانه و این
میگردد و بعضی چنان خواهد که سرش را بکشد و در خانه
لکام بزبان او بندند و همچنان میدورند و پیش
که دهانه هر چه بر سرش دارند چنانچه زبان
بشود و نه و الا و بعضی خواهد باشد که سرش را بکشد و از آن
صفت و این را بکشد از آنکه از دندان و هاکرود و
دست و بعضی را با او میدورند و قدم آنکه دهان باز
کرد و باشد و می بود و اغلب و بعضی هافش را
زبان باشد و اینچنان باشد که در لکام سوزاخی دارد
و سر نه لکام و زبان سوزاخی خندد هر قدر که دهانه
کشد باز تن را اندامها و محتاج پیش کند و بد پیش

1910

که استب از هر سبب و بنا و بد و ناستند و هر که که خواست
 بر چند چنان با او دادند و از این چنان عزم و جد
 او پس از آنکه شد معبد چون خواستند سوار شوند
 از تحت اینکه بنا با او دادند و ناستند و ناستند
 که سوار شوند و ناستند و ناستند و این هر دو را علاج
 است که در وقت سوار شدن شکال بر سر و پا
 نهند و بعد از آن هر دو را که در جگر باشد تا که از طبع
 و هلاکت و اگر بر سر و پا و در جگر باشد و چون
 از او فرود آید شکال را از آنجا برد و در او هر که
 در جگر باشد با زدن و مصلحتش و در میان سر و پا
 و هر کس که در جگر باشد که در شکال سوار است
 خواهد شد چون دو هفته از این فرا بگذرد و است
 حادث و از آنکه در جگر است که سوار و از
 دشمن فرار و از آنکه او را بسیار زده باشد و در
 وقت سوار است سوار را بدندان جگر و لکه میزند
 علاجش آن است که آهسته و تدریج آب برود و صاف
 نهند و در جگر و مصلحتش را خوب بداند با و نطفه و هر که

ناید

ناید و هر وقت که زود است او هر که ناید هر چه در وقت
 گرفته بود و شروع کند و ناید آهسته آهسته سوار شود
 تا که از شکال حادث نماید و چون دیگر آن است که امیر
 در کمره یک و پنج بسیار داده باشد چنانکه از آن بسیار
 آهسته باشد و ضعیف و بیقراری و ناستند و ناستند
 و چنانچه ناستند شود و چون با سبب و ناید و ناید
 تمام کرد و ناستند او را خوش آمد و بعد چون خواستند
 که بر نهند زانکه با زدن و ناستند و ناید و ناید
 و ناستند سوار شدن معقول و چون سوار شد ناید و ناید
 شود که خرد و از این ناید و ناید و ناید و ناید
 هیچ است و از علاجی نیست که معقول باشد که ناید و ناید
 آن است که چون خواهند که بر نهند و ناید و ناید
 بر نهند تا خواستند که ناید و ناید و ناید و ناید
 بعد یک شب تا که ناید و ناید و ناید و ناید
 اند که ناید که اسبی ناستند و ناید و ناید و ناید
 از اسب شناسان حاضر بود و ناید و ناید و ناید
 این است که آب عین برده در میان اسب سوار شد

نامکری که نماید چنان کرده بودند سوار و سوار
 است اسب و سوار را طبع از فضا خود را و صاحب
 باب انداخته بود چنانکه در صحنه می کردند فایده نکر
 عزت اسبی که در این درجه است علاج پذیر نیست
باب سیم در تربیت اسب طایع الزم که در این
 است که سوار و فیکه از اسب فرود آید و نه می کند
 و بیاید و فرود آید و در چهار طرف عرض می چرخد و در
 و باغ خود را از فضا در این میزند و سوار را هر پنج
 اندازد و علت دیگر آنکه در پیش معجز و وسیله
 طریقی که در هر دو نفس شک نشود و از سوار و سوار
 و آن موقعی که در ش می کند و چون سوار بخواند که
 فرود آید از ترس همان فخر و در حرکت و جوش می آید
 و سوار را بر غایت لاکر خارش و پیش که در ش می آید
 آن است که خانه و خوش را فیکه کند و هر یک در چرخ
 و کشتن بر سبب که دانسته باشد که فیکه کند و نه
 که سید و در این جایگاه که دانند آن که کشتن فیکه
 بر طرف کند و کرم را بکشد و نکند و در سر و پیش می آید

در سیم

نیاید تا و فیکه بپایه و کشتن که با لایع زخم است تا
 برین نیاید پس آنکه خاک نرم بر بالا پیش درین
 که در و در پیش که از آن دین نموده سوار شود و
 در وقت فرود آمدن به سوار یک فرود آید و اضاف
 یک و از فیکه به چنانکه او در اند که یکی از اسب
 فاست هر وقت که سوار در ش فاست و نه می آید
 و فاست بهر ش و سر و ش و فاست و فاست و فاست
 فرود می آید و فاست و چون دین از آن بر می کشند
 و فاست و فاست و خود را بر فاست و فاست و فاست
 از فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 چون فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 که فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 تا که فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 و چون فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 دین فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست
 فاست و فاست و فاست و فاست و فاست و فاست

بسیار است

اصلا باید که سواد شوند تا که هر شوق **بسیار** است
در اندام ایشان تا آنکه لکام فان تا صبح آن
که مدوخت کرده که اول مدوخت لکام و در سر گشت
کتی می بیند که صفت سوار و بیدار و لکام را
چون و بزرگ و صغیر باشد و چون هنگام و صفت
سوار را بچرخ بکشد و دیگر و در لکام لکام بکشد
و دست و پیش گرداند و علامت را اندام چون چند
وقت چوب نشود و اسب تا آنکه لکام کرده و مدوخت
که به این حالت سر گشت و اسب تا آنکه لکام و مدوخت
میشود که در وقت لکام گشتن را است اینست و
تا از این علامت را است که آن اسب را آن
افسار بر سر نشاند بعد لکام و سوار را بدست برآورد
بدهند و با پیاده و چون سوار بر پشت دلمان سوار
سر را کشیده از پیش برود و سران را نگاه داشته
کار بفرماید تا آن طاعت تا او را کند و در خیمه
نیک شود و چنانچه بگذارد که کامش پیش باشد و
سر گشت خواهد شد **بسیار** است و در سوار **بسیار** است

بسیار است

باید

باید دانست که بعضی از آن در حریف نیست و از آن
گاه که بر سر گشتند و آن بعضی از طبیعی و پاره از طبیعت
سوار بدید بسیار بعضی ایشان باشند که در سر گشت
دو هنگام و این همان شک تا صحت نکند و باشند
و خوی یک پیکار کرده اند بعد که آن را شکست
بکشند و سوار شوند از طاعت نزود و بیدارند که حرف
است و در آن وقت باید فرو داد و شکر را است
تا بیکر و تا برود بعد از آن اگر خواهد که شکر سخت
باشد هر دو فایده اند تا آنکه تا ایند تا بدان خو کند
و دیگر ایشان چند باشند که در اعشام بسیار و چون
سوار می بکشد و چون به دست مردم شهر افتاد و این
برآید و در آن وقت آن صفت از آن ظاهر می گردد
و باید او را باها را طاعت خوب دهند و نوع دیگر که
از غایت غرور و طاعت که تا در این برآید و در آن
نزود و در میان بسیار و نامند و سوار را است نزود
و چون او را تا در آن نشاند بر کلاه هر دو دست
و تا در دیگر و چون خواهی که بدانی می و در هر چه

ادیب که خواهد و در بر سوار و سپاهداران از آمدن او آید
 کرد باید چون زمین بر او افتد تا جند رایت هفت
 او را بدست بکشند و قدس من باشد چون که هفت
 کرده او را سوار و سوار و یکی باید مثل سوار سوار
 بکشند تا که سوار شود و صفی که شاه سوار بر آید
 اطفال و خود را در آنها میدهند و میفرستند بپشت
 تا میزنند و بر آید لایق هر کس که باید و میزنند و
 بسیار و شنید از این هر و و کاه که بر سر آمد اما خود
 که از طبع بود تا آن از مدافای او ظاهر شد
 و علامت هر و که از طبع ظاهر میزد آن است
 که چون تا زبانه و زبانه بای بود زمین زبانه و زبانه
 تا لا بر نهد و تا اصلا از جا نمیآید و هر که زبانه
 میکند چنانکه آورده اند که و حق سوار و عجب با سب
 سوار برود و او را میگردانند تا که او را باز داشت
 و تا یک شرح و در کتک بود صاحب اسب حاضر می
 گفته بود که اسب را در وقت زده بودن و بفرست
 نگاه نباید داشت که بیب هر و خواهد شد
 که ازاده

تجرب

که ازاده و فتن خود هر چند و سحر کرد و تا زبانه زد
 نکرد تا زمان صاحب اسب بر خاست و پیش اسب
 افتاد و زبانه فایده نکرد تا غالت را بعض صاحب
 کتاب حاضر شد سوار و از او زد و کلام زاد سوار
 بر داشت و زمین را هم از پیش گرفت و با سب سوار
 هر تا زبانه و زبانه بود که خود سوار شده و تا زبانه
 ظاهر بود و بفرست خود هم تجبید اما امر صاحب
 بسیار و غضب مستی شده بغیر بود تا چند سال آن
 او رفت و کرم نمرد و بد فکات و داند آن اسب
 میگذشتند و اصلا حرکت نمیکرد تا یک سال را که
 نمرد و هر و غضب او را زبانه و زبانه بر جفت و بر جا
 خود سوار و یک سوار و دیگر و جلد او را زبانه بر نهد
 تا آن حادث که داشت و تا یک و هر و فک که ازاده
 کس خواست او را زبانه کردن **حکایت** آورده اند
 که نزد یک اسب داشت که هر و بود که بوی اسب
 و خطا برفت و هر چند او را زبانه فایده نداشت
 بغیر بود تا اشکی پیش هر و افتاد و هر و فک

حکایت

میباشند و بر پشت ناچاره فروخت و بفنا درینجا
 که هیچ از بدیه براسب حوون درینجا فاخته بود
 دو و جنات **کاپ** آورده اند که درینجا
 براسب حوون سوار بود و باخشی رفت و چون
 خنک شد او به هر یک شدند فان کو درینجا
 هر چند میگویند بر پشت ناختمان بری میزند
 او را بگریزند و باز داشتند تا عادت و ناچاره
 کرده بودند تا او و درین وصلی کردند و بعد از آن
 او را دها کردند و درینجا کزن اسب طبعی کاج
 بفرست فاما تا بد که در بعضی مدتی که بر پشت
 میبندد و میان مردم و ناچاره و ظلمت زنداده که
 اغلب افلاست که این عیب ازای ما بد میبود
باب بیستم در بیان اسب بد صلاحی و احیانا
 مردم و هیچ مدعی یک تر از یک فعلی نیست که اسب بد
 فعلی کا و عیب چند میباید که درینجا
 بیانات و باسنت لایق بود و فعلی میکند و نکند
 که فعلی بد هیچ چاره نیست و سوار ناچاره

عقار

باب بیستم

درینجا

رفت و بد فعلی چند کرده است بعضی اسبان
 باشند که اسبان را هرگز فعلی نیست و بعضی
 که خراسانی باشند فعلی نمایند او یک فعلی نمایند
 که او را فعلی نمایند چاره این است که دوست است
 خوش خلق و او را از او فعلی نمایند و این را
 کند شاید که نرزد نماید و اگر با نرزد و او را
 بند هر که فعلی نمایند و چنانچه نرزد و او را
 بر پشت عیال میزنند و عیال میزنند و او را
 بر او عیال میزنند که نرزد و او را
 است که در کوه با سنا درینجا فعلی نمایند
 میباشند و میزدند در میان کشت سم فرو میزنند
 و نرسیده به فعلی میزنند و عیال میزنند و او را
 خنکی و فامند و کت تا بد فعلی نمایند
باب بیستم در بیان اسب بد صلاحی و احیانا
 است که چون خواهی که فعلی نماید و او را
 که خواهی فعلی نماید فعلی کند و او را
 دست و پا میزنند و او را و او را و او را

باب بیستم

اسب بندند و باز وادند و با مالند و با لداخته
 در کف سم او بزنند تا حش نرم کرد و در زمان
 سم که من خشک شود باشد که اگر خشک باشد بکوبند
 که کوشه حش شکند که در و چون سم دباوه گرفته شود
 اخچک داده که اسب لمبکند و با حشا ط کند تا که
 دباوه از ماعد ۲ سم گرفته شود و دیگر لکچون سم
 است باشد و لیل کند که چون بسیار باشد تا بیدار
 مکان پنج رسیده باشد و اگر در صفت کلاخی مثل
 حیداد و فله رشت و غوث سم بود باشد و فراغند
 باشد که برود و بکرات است که سم را بزم زد و در و
 کرد تا که در و رخت خلل هوا است او و ده اند که
 اسب را در هر چه بل و روز مثل چاه و دست و پای
 من باید کرد و چون چنین کنند حاجت کو من سم
 بسیار میباشد و به این قدر بکوبد که سم را از است
 و در مثل دندان فضا و من بسیار است و صفت چنان
 مثل سبب من میباشد که در نهام میباشد و باید که در
 هر یک مثل بسیار و مثل و دباوه بندند که منفعش
 بسیار

بسیار و من دباوه و هر اسبی که او را سم سفید و کوب
 باشد از اسب مطبق باید است که ان را غثه مثل
 سبک سبب حیاچه نامی کف و اگر غثه باشد و در سبب
 باید که بزر و تا دل باشد که هنگام پنج ذون سبب کج
 مطبق بر من کند و بعد از و چنانکه است از ان
 است که حش را دوا دسم بد و نماید و بکوشن و نماید
 و اگر سم اسب شکافه باشد دباوه و ویم و در فیه
 باید بنام و چون مثل نام نمایند کلاه طاعا و هم را
 بر میان دباوه از با لاسند تا خال و کرد و در ان
 شکافه مزه و دو و وقت مثل ذون فله و در سبب
 در میان شکافه حش کد باشد مثل نمایند تا که
 بد مثل سم را بد و و من با نام کوهی و چند و وقت
 تا کنند که نافع است **باب بیست و چهار** در آداب آب
 و صفت زادن و ان است که اسب را در وقت
 آب نگاه باید داشت چنانچه از وقت نگذرد
 خاتمه و در وقت ناهستان چنانچه و من آب باید
 زاده علی الخصوص و در کم هر و هر چه از این دباوه

و بیست و پنجم

دهند زبان دارد و چون در کمر سوار است که از آن
 این دهند حکم می کرم شود و از آن سرخه خبر دهد
 و حکمها را و یکی بپندارد یکی آب را بپوشد و یکی
 باید داد و از پس جو اگر آب و کند اشتهار دارد که
 حکمش طهر کرده و چون در صحن کوان کند و دفع
 نکند از و از آن رحمت باید خانه و دوزی که بعد
 از این باید سوار و بکند از آن غلطه است و بعد
 غلامت چنان کرده اند که بعد از این اندک آب
 میدهند و هر آب که غلامت بدین کرده بیک
 بنشیند او را از آب توان گرفت که او را اگر از آب
 باز گیریم چون کاوی باشد و سوار شویم و خوشه
 کرده و باز ماند و باشد که او را غایت حاصل آید
 و هر چه خروده باشد و بکند چون چنین است
 و بعد بکند از آن او را پادشاه آب میدهد و بنشیند باید
 را و از این طایفه و از صفت و از آن اسبان تا و
 باید چنان دهم که پیوسته او را از آب صفت باشد
 نه چنانکه سیاه و زیت سیر می خورد و باید بدو صفت

بسیار

بسیار و جز نقصان فایده ندارد خاصه و در آن
 که آب را با کاه و بنام و من و موه باشد که از آن
 حروث هر دین بدین آب و آب و باید که چنانکه
 دهد چه بپوشد و چنانکه نام توان از خبر هر چه
 مانده است تا بعد از این دهند نقصان و خطر ندارد
 و بعد از این که باید داشت که پادشاه را و از آن جزا
 معصوم فایده ندارد و بعد از این آب بسیار
 و کویک را باید داشت چه آب بنشیند و از آن
 صفت من و پادشاه است و هر منی و در آب و
 دهم است و آب را صفت من و آب که چنانچه
 من باشد من و چون از این پادشاه فرستند و
 آب فراخ کرده و صفت که پیوسته در دوده خورند
 تا بدو صفت بر سر می طهر آب و بر سر دهند که بسیار
 دوده اش سست گردد و پادشاه سست و سنگین بدین
 آید و خطر هاف و یکی که داد و بعد از آن که
 خوب که بسیار کرده باشد بیک با و که کجی دوده
 اش خشک شود و بدین آب و بعد از آن را و از آن

باب اولی در ذکر خواص کرم و معانی حیاد دادن
 حیاهای در دلد نامزد و کاه می کنند و بزاه و دنان
 صبر نوازند کرم و اگر اسبج طاعت کرده باشد که
 هر شب چندین بوی بخورم و در انشای آن باشد
 از طاعت صدها بوی که خورم با دنان طمان مطدار که
 مانند بوی و صند زانکه طاعت کند عرض است
 جو چنان باید داد که بوی بخورم بوی آنکه ملک ادا
 ز کرم و خسته نموده باشند و از برای آن هستند که
 دوزخ نشانیست جو طاعت را تمام بخورم اگر چه بوی
 باشد جو طاعت را انشای خورم در طاعت از پیش
 باید برداشت و یاد را که جو طاعت در طاعت
 طاعتش که دهند و دنان چنان گفته اند که اگر
 نذر است که اگر از جزیه باشد اگر در عفت است
 جو بد طاعت که نماند حیاد و نفع داد **باب**
 و دیگر اسب و دوزخ و دنان و دنان باید دانست
 که طاعت چنان باشد که اسب نماند و دنان
 دوزخ و دنان در طاعت کرم باشد و بوی و بوی

و بیست و ششم

و بیست و هفتم

در طاعت کرم و طاعت حیاد و دنان و کرم
 باشد و بیست و ششم و دنان باشد و دنان
 و طاعت کرم و دنان و طاعت کرم و دنان
 و بوی که در دوزخ و دنان و طاعت کرم و دنان
 انشای و بوی که در دوزخ و دنان و طاعت کرم و دنان
 و از طاعت با دنان و دنان و دنان و دنان
 طاعت و دنان و دنان و دنان و دنان
 شو که بوی که در دوزخ و دنان و طاعت کرم و دنان
 از دنان و دنان و دنان و دنان و دنان
 و اگر در دنان و دنان و دنان و دنان
 افند و دنان و دنان و دنان و دنان
 اما اسب و دنان و دنان و دنان و دنان
 و دنان و دنان و دنان و دنان و دنان
 چه طاعت که در دوزخ و دنان و طاعت کرم و دنان
 دنان و دنان و دنان و دنان و دنان
 دنان و دنان و دنان و دنان و دنان
 بیکبار و دنان و دنان و دنان و دنان

شوند معبد گوشت را از این خورد و گوشت را برنج بسیار
 و جو و اسب دهند که دود مزید گردد و دود و دود
 بشد و دود و دود بجای باید داد تا که در آن حال
 و گوشت است و خوردن میگویند که اسب را از این
 کند او و ده اند که هر اسبی که گوشت است بخورد
 سود عظیم دارد و در آن میان شیرین و بسیار است
 است خاصه آب گرم و خنک و چنانچه شیرین و خنک
 قند و شیرین و گوشت و اسب بخورد خوب است و اگر
 شیرین و خنک سودمند است و شیرین و خنک
 که در آن فایده دارد و اما هر که که شیرین و خنک
 باید که در اول سواد و با و نرم مزه و از آن که در
 و سنان به هر چند روز و هر چه خوب که خواسته اسب
 ندید و در میان آن نگاه اسبان باید سوزاند که در
 آن به پیا و پیا آن برسد که فایده بسیار دارد و
 که طبع اسب کنند که دود و دود و دود که باعث
 مضرت میباشد و اسب را در وقت سردی و در آن
 که دود و دود و دود دهند و اگر خشک بخورد
 و در آن

و در هر وقت بختارند دهند و اگر خود خواستند
 خوردن نکند باید با کراه با خود باشد اما اسب
 مانده باشد و در آن سینه بایستد اسب بسیار داد
 تا آنکه که اسب دود و دود و دود و دود دهند
 غلط عظیمی دارد و باید فراز و دود اسب افتد و همه
 که اسب خست و از این باید احتیاط کرد و صاف
 بخت باید احتیاط کرد و دود و دود که باعث
 سیر خورد **بیماری** در هر وقت حرمت دارد و اگر
 اول باید دانست که چرا اینچنین است و بدان
 آن چیست و بعضی است که کاهش از سواد است
 و بعضی از سواد و از سواد این است که اسب را بسیار
 دوانند و داند باشد و چون فرغ داند و داند
 و بیک نگاه بسیار و چون ساعی بگذرد و خواهد
 که اسب را با آن به برنج نشاند و دود و دود
 کاهها و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 خواهی که او را بکشد و دود و دود و دود و دود
 دیگر که که بر چرخ و برای نگاه که چرخش تازه و دود

و بریت

بود بر جایگاه خویش و چون بدین اوضاع دست گرفت
 و سید و عارفان را بر زور و عافیت داشت که نامش
 اسب و زانوش چو شاستد و پیکار که سفید و دانه و زرد
 و خوب چو شاستد و افش بر نام اعشاء و آن بالند
 تا عیدت که سحر اهر برسد و چند با و چنان بنشیند
 به شود دیگر آنکه چون اسب را که در فرودگاه باشد و در
 موده باشد و بر اسب مهر بگذارد و مهر هر دو را
 بیکد فیه اسب و علف بسیار میدهد و از علف
 ظاهر شود چنانچه در گرفت مطلق است که اسب
 لکام نماند و نگذاشت که علف بخورد و گذاشت که
 و داند هر چه را دوست و با شایسته که از دانه آب
 سرم بیاورد و بر عهد و سکه و میان را و او برزند
 تا از زمان که از سرم علف بپزد و علف نماند
 تا از آنکه خود طلب کند و دست بر زمین زند
 و سبجه کند چون بدین چینه و سبجه بپزد و چنانچه
 کاه با هم آمیخته بدهند و دانه علف نباید داد
 علف پیش و دانه بسیار ظاهر بخورد و دیگر آنکه

برنج

پیش از طاعتش که در سفر باشد و میرفتند و امیر
 بود و بر عافیت بنیاد چو شد و سرش سست کرد و چنانچه
 سرش را در پیش آنکند و هیچ بر غنای داشت و چنانچه
 بکشد چندان در مال و اگر خواهد بخوابد و علف
 میخورد و برخواستن شروع انبیا و چون اسب و علف
 و پیش کمان و دود و از آن بگرداند علف است
 که او را در ملک از هر دو دست و یک یک است و در
 دین هر دو چنانچه بگذشتند و اگر آن دو را بپزد
 نباشد بر عافیت و سواخ باید کرد تا خون از آن
 روان شود و او را اصلا علف ندهند و علف
 و دم ملک گرفته بخورد و سر دهند که معین باشد
 و او را زحمت نباید تا آن زمان که بر شود و این نوع
 چرا از هر ضایع بگریز است و تا یک سال بگذرد
 اند و دولت او خفتگی پیدا خواهد شد و نه از
 که اسب را چندان کاه و بفراید که طاعت آن داشته
 باشد و دانه از طاعت باعث این عافیت خواهد
 شد و چنانچه طالع نکند از دست برنج

در برنج

که سفید بر آفراند بر و اگر آنکسین و شمشاد کوهر
 بکشد بنفش است **سجده** بکشد بنفش است و آن
 طریقه و سر کین سگ و از باره زمین شایسته هر طبع
 و وجهه است و بیک بنفش شود **سجده** در
 مطابجه است که در چشمش سفید عین و چشمش بود و آب
 سبزه اندر پوست جو را بر روغن بسترشند و بر کمر باس
 اگر کرم اندازند و روغنش شود و بندند و بعد از سه
 روز باز نمایند و فلان روغن طریقه و فلان روغن
 میوه کرمه و فلان روغن و بعد از سه روز
 مدین میوه و روغن بر کمر باس اندازند و بر چشمها است
 سبزه و فلان روغن و وجهه است و بیک بنفش شود
 از آن آب بر سر و چشمها میباید و در روغن کاه
 جرب نمائند و فلان روغن و کوشش چکانند اما
 که آب از چشمها فرو میریزد و چشمها و یک لاله چشم
 با آب و روغن و فلان بکشد چنانکه در دوزخ آب
 کاه باشد و برون بر سرش نمائند و سه روز اندازد
 تا شایسته نگاه نگاه دارند که لاله چشمها بر سرش

صالح

ف

ف

در

در مطابجه که آب از چشمها میریزد و فلان روغن است که بر
 خطی و پنج آن هر روز و با هر یک بکشد تا بعد از سه روز
 تا سبزه و آب بکشد که بکشد و بکشد و بکشد
 که وضع آن بکشد **سجده** در مطابجه شک کوهر
 علاج از آن است که بکشد که بکشد و بکشد و بکشد
 که از آن آب تا خون که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و زمان کنند و چشمها است و آب با آن تا بکشد و بکشد
 نیزه زان کنند که بکشد تا بکشد **سجده** در مطابجه
 تا خنده بر لب بکشد و بکشد از آن روغن جرب کرم
 و چشمها است و آب بکشد که بکشد و بکشد و بکشد
 خون بود بکشد و سه روز و خشک کرد و چون سر
 شایسته مکرر در چشمها است که بکشد تا بکشد و بکشد
 مطابجه از چشمها بر شایسته و اما اگر از آن روغن که بکشد
 که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
سجده که از کرم چشمها بکشد و بکشد و بکشد

ف

ف

ع

۷

12

3

3

D

44

2

و

و من راه دو علامت است که سرهای کشت را
 هشت جاذب کشت و در خانه امارات میبندند
 و چون بخت نامشای شود دیگر هشت سبزه و در
 نیک هند و دو دو دم اگر و دو دم و دو
 دوم کاخ و یک دم موم معین و یک دار و دو
 سوه ناموم بیاض و یک و یک و یک و یک
 ندر و یک مغز و یک و یک و یک و یک
 و در کالوی است و در نامه شود و اگر چند
 و چند و یک است **فصل پنجم** در نام و
 که سر فرشته و نامش علامت است که سر را
 پیش از نیک و خوب شود و در دو و دو
 میکند **فصل ششم** یک سبزه اصفه و در
 و اندر یک من نیم آب گرم کن و در کالوی است
 نامه است که در و یک و یک و یک و یک
 یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 که در و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 کنند نامه شود و یک و یک و یک و یک

فصل ۱

فصل ۲

بیک

نامش است سبزه و یک و یک و یک و یک
 نامش است سبزه و یک و یک و یک و یک
 و در و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 و در و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 نامه شود و یک و یک و یک و یک و یک
 حد و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 باشد یک و یک و یک و یک و یک و یک
 اصفه و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 سر و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 کا و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 کوفه باشد و یک و یک و یک و یک و یک
 سب است و از اطفال نام و یک و یک و یک
 و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک

۴۴

و

六

اما اگر خفته باشد بر سر که از آن فراد و سخت
 بکشند تا نفس کشد و بعد و هاله های نامشخص
 زدن و گوناگون سخت بکشند و تا زمان پیش رفتن
 تا اثر آن که آب بر می آید و عرف کند بعد از آن
 فراد و در کمرش نازک کند و یکی بنشیند و بپایند
 تا که سر کج بماند و به شوق **در عمل** در کمال
 با در حرارت برده است که در پهلوی گردان آید
 است و چون نفس مطلقه برسد از آن برده افلازنی
 بر وقت می آید و در وقت فراغت زدن آن برده شود
 سعی در دهه می افتد و در دهه او دیگر می آید و تا
 است که اسفنج آن سر که در نازنی آنرا دلدل می
 خوانند تا دندان بکجا بر دارند تا دندان دندان را بر
 شوکله است و دیگر نازنی و تا دندان که بواسطه
 این حرکات آن برده باز جابج می افتد و در
 شکر می کشد و اگر تا حدیست بلند صحرای است
 که هر چه نیز به داشته باشد و در آنجا بکشند و آید
 از آن دو حرکت آید دیگر در دیگر اینکه **در عمل**
 دور است

ف ۱۰

نیز که واسپند و سر که ترش و چون کرده باشد و آب
 دو هنر و شب و کلو و آب و برین که به شوق
در عمل درین بر آب که با کله شطرنج علاءش
 است که در وقت برآمده باشد و برش اما سده
 بر و بر انداختن تا محلی جو کرده و جیبا و جیبند و بپایند
 و می آید و کثیر را در شوا را نکند و نفس نهند و
در عمل بکیر یک منجیل از آب و برین آب کاه و
 طرف و عهد را در آب خیار یا در آن جو تلز و آب را
 و درص و آنکه از هر یک در جیب و در وقت آنکه و به
 است و به کد از شاعر آن دور که در جیب
 و در وقت می باشد بکشند بعد از آب و تلز
 بپوشانند و در آن است و احسن نمایند و در وقت
 بر صحن چرب کن نامه کرده **در عمل** درین بر
 است که او را در دست کرده باشد علاءش آنرا
 که از پی او هم آید و از و جیب آب روده و از صلف
 آید از آب سرد و سست کرده **در عمل** که در فاشل
 بکشند و بکشند که در فاشل چگون است اگر در دست

ف ۱۱

ف ۱۲

ف ۱۳

ف ۱۴

17

22

معقود

و نیز بعد از اینها دوست و امانت بردار و میان
سخت و آسان کن و فقط و نه یک سید دیگر بخند و نه یک
و نه یک لب بزد و نه از وقت باز نگذارد چنان دردی
که ناخ است **اصول و حکم** یک دوست جو از کبر
و نه یک معنی و نه از نه و نه شاه نه و نه و نه و نه
باز نه یک و نه و نه کشیدن و نه و نه و نه و نه
من اب جو شاد تا بیک من ابدا انکاه اجزاء و اد
میان اب تا لند و ضاف نه و نه و نه و نه و نه
و نه یک که نه یک شود **فصل پنجم** در معانی اسب
فشنکی داشته باشد و نه یک از آن است که اسب
تا در یک من نه و نه و نه تا از اسب و نه یک
ناشد و نه و نه تا سخت و نه و نه
که یک و نه و نه تا از وقت باز گردید و بعد از آن
وقت کای و نه و نه تا از نه یک نه و نه و نه
اسب و نه یک تا و نه و نه اب نه و نه تا عصر پس نه
خشتک تا نه و نه و نه به اسب و نه و نه و نه
سوخته و نه و نه تا نه و نه و نه و نه و نه

25.

६८

ح که بهتر شود **سجده** بکیر بپشت او درج و بگویند
 بیه ناز و نیم من و سپید دم شکر و درون شربت
 همدان و در پیامیز و سه و در پیامیز **سجده**
 و در پیامیز فاء الفاء علامت این زحمت است
 که همه اعضا را یک حرف کند و سرخ و خاکسار
 باشد و چنانچه او از جگر خود کرده چنانچه سبب
 وقت مکن باشد و بسیار باشد و خیزم و اگر استخوان
 خراش باشد و زخم و در گوش و یک انگشت چنانکه
 سبب کند و از آب خوردن باز آید **سجده**
 که او را از زخم کوی چنانچه شایه و کشند و بعد از
 اندک بپاشند و اطراف آن را داغ کنند و به نیک
 بپاشند و سبب با دندانها بکشد و دم مشک با سبب
 گفت بسیارند و در پیامیز او بپاشند و در هر روز
 که معنی است **سجده** و در پیامیز او بپاشند
 که در علامت است که در پیامیز او بپاشند
 ح ت بدید آید که اسب از آن لایق گردد **سجده**
 بکیر و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 زکریا

پنج شش و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 ح بر اسم بپاشند و در پیامیز و در پیامیز
 بکیر و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 کلو و اسب بر پیامیز از آن نیت شکر بسیار و در
 میان بپاشند و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 کن و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 و اما اگر کرامت او چنانچه باشد این وقت بپاشند
 و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 ح اگر دینده و در پیامیز و در پیامیز
 بپاشند و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 و علامت است که در پیامیز و در پیامیز
 که نشانه جود و از صفت باز آید و اگر بپاشند
 فرج و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 ح بسیارند و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 با هر پیامیز و در پیامیز و در پیامیز و در پیامیز
 فتنه و اناس که بکیر و در پیامیز و در پیامیز

در خون نازده و سینه را نکرش با هر اجهت نالند
 که خاوش را میرسد **در بکر** بکر نه دعت و ارج و برکت
 خلوت ناجرین غلط شود انکاه بر بال عدم ستور
 که خاوش را خواهد بود و اگر ستور بال عدم را بکنند
 بکر پی خرس تا بخواهد که ناله و در و در و در
 و انسان بفری و عیان بیه که به کرد و کرد
 اگر ستور و قد و لاغری شده باشد بکر پنج عدد
 مرغ و نیم و دو مرغ و نیم و نیم و نیم و نیم
 گفته و با هم بیاورند و در کال و یک فرغ و یک که هر
 حلقه را با هم و فری که کرد و اگر ستور و در نیمه
 یک هست و در نیمه هم بیاورد کشور و در ارج که
 که شک شود **در بکر** در بکر که
 بیش از آن سیده و بر آن است از آن چنین گویند که
 اگر و سفر با شمع و خاوش که است و اجهت می باشد
 و گفته نکرده و در هر دو فرغ شک که مزاجه باید
 و شک و است که فغان و دین و استی باشد
 و با شکش و افام که شد و بر فغان ناکر و

در

فت ۳

در

و چون منزل فرود آید و است بکر کند اگر در است
 بود و دین ناکر و در مرا خد و با دین کند و اگر
 در دستان بود تا عرف خشک نکند دین ناکر
 و پی شده نازک تا از حدش است و اگر است
 پشت بر آید و بیاورد بکر که با ده حلقه گفته و با ش
 کرم کن و در پشت او به بند که بهر شود اما حلقه
 ناید پشت و سه شتا از حد و در حلقه بیاورد
 که بعد ناید کشاد و با بکر که فری که معنی باشد
 و اگر نیاچه به بر سینه گفته که در سینه خوب است
 و در بکر و عدد خانه مرغ و در کن و شک سینه که
 اما سینه و اگر بکر را به اما سینه بیاورد با هر
 و طفل آن بیاورد شود و با دین و کارد کردن ناکر
 شود و اگر در دو حلقه شک شده باشد سر که است
 که معنی باشد و اگر چهار باشد کاه بود که پشت
 بر آید پنج شش شش بدان موضع باید وزن که خون
 بهر باید و هر خون و با موضع کرده اند باشد ناکر
 بهر انکاه دین برهند و بر است و اگر و سینه شک

باشد و به پهلوانان وقت ازادیت و سبده باشد
 به حفظ معبد طلا با یکدیگر و با قدری نیک است
 قیوم چند مرتبه به شود و اگر از زمین پاکان بود
 بکیر پا و بکیر چنانچه هنوز کرم بوده باشد و نیک
 خاکش در او در بر و بر موضع اماس بخت و با نیک
 روز بگذارد و در زیر پاکان که به میوه و چنانچه از
 زمین شده و گفته شد و باشد آن را باب نیک
 باید است پس کجای کوفته باید و بخت و سب
 و نیک از نیک خشک کرد تا که اصل نیک که در او
 شود **نیک بر نیک** مرند پس ای که از او و وقت
 زخم شد و باشد علاجش آن است که بر لدا سب
 خورد و سبای و بر نیکای کادیش بیاشد تا پاک
 شیان از نیک که کوشش مرده را بر نیک دارد و با درخت
 باشد تا که کوشش مرده بر نیک بکیر نیک و باشد
 و مریم بکوب و با درخت کاد نیک بر نیک نیک و
 بر نیک و بخت کوشش مرده را نیک شود و نیک و نیک
 چینه دانه هر وقت زخم نیک شود **نیک بر نیک**
 بخت

فت ۳

ج ۳

چوب سید نیک و بخت خروصر هر وقت با نیک
 بختان و خاکش را باب نیک طلا کن و با نیک
 نیک که به شود و باید که نیم و نیک و نیک و نیک
 کباب سخیان مرند و سخیان را هر نیک **نیک بر نیک**
 بکیر نیک و نیک در نیک و نیک و نیک و نیک
 و مریم سبای و نیک موضع نیک و نیک و نیک
 و مریم سبای و نیک نیک و نیک و نیک و نیک
 و بخت آن را در نیک و نیک و نیک و نیک
 و بخت نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 که از نیک سبای نیک و نیک و نیک و نیک
 نیک و نیک این نیک است که در نیک
 و نیکان هر وقت که باشد باب سر و بخت
 هر وقت چند نیک که هیچ نیک و نیک و نیک
 آن را نیک نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 بکیر نیک و نیک نیک و نیک و نیک و نیک
 که نیک شود و نیک و نیک و نیک و نیک
 و بخت زخم شد و نیک و نیک و نیک و نیک

فت ۳

قد دعه مناشا هن دبا که انرا مناشا پس خوانند
باب بیاض و بروج طلا کن چند با و کند با و
 در مناجات خواجه که از شیخ و غیره سپید
 باشد کرم سرخ که در زمین بیاض بگردد خوش
 کند و بعد از آن بیزاحت پرا کند و کند که روش
 مند باشد و اگر بچکان با استخوان درخت نماند
 باشد بیاض با و نه بینه و نه در پاهای کاه بر چرخ
 هفتاد آن بچکان از استخوان پروان اید و اگر
 آب کاه نباشد ماهی شود و همین مندل کند
بر و نیم در مناجات خواجه و این مناجات
 و لحظ باید کرد که نماند تمام ریخته باشد بکبر
 حنک سه و شبه و سوم چنان و شقیق و سرخ و
 و شبه و در دایات سفالیت با چرخین و بعد از آن
 مرصع را خنجر و دوای و شیش گذاردند که شود
 خواهد بود و مرصع و شیشهای زشت را سوزند
 خواهد بود بکبر شب نماند و در انگبین کن بکند
 از آن فیلد ساز و بجا در که نافع بود **بر و نیم**

فت ۳۵

فت ۳۶

فت ۳۷

در

دوند بر کرم چ که در دیش افند اول باب کند
 باید شست بعد از آن شاد و جاب ندید و فلنگ
 که خرم افلاج است هر روز از آن سازند و
 و بر بیزاحت پرا کند و کند که کرمها بر طرف خود
 شد بعد از آن بر شات و خشک را بچکان
 روز و در شرب سبزه هفتاد نام شود و خوش بیاض
 و اندک دوغن و شرب و زان کنند و بر شات
 هفتاد و نود و سب نماند و کند و کوفه بر او ریزد
 و بیز نام بفرام مندل ناز آید پس از آن با و سر
 کهنه در او در بند و بر دیش هفتاد نام بکند **بر و نیم**
بر و نیم دوند بر اسب که سخی بند کاه و او قدر
 شاد و جاب در دایات کند و قند بر شرب کهنه بر
 ریزد و بر شات هفتاد نام سخته کرد و بر بند کاه
 نماند و استخوان و شرب و زاب کردن و معجون
 شاخت و بر بند کاه مالیدن سود دهد **بر و نیم**
بر و نیم در بند کرم چ این علت است از آن
 و خزن سخته است که بر مزاج غالب میشود و

فت ۳۵

فت ۳۶

میکنند و بظاهر پوست می اندازند **مسح** آنکه
 اسب را بخت و در کرم و لایک نشاند و از هر دو
 دست نیز هم چنین و اگر جفت زن باشد او را میباید
 زاده و بعد از آن انوشی که کرم بدین امانه بقیه
 و خاکستر و پیش با یکدیگر که اگر فستاد باشد پیر و
 تمام بجا بر اسطه بر خاکستر پیش نکرده و جو را در دست
 زبست میباید خوب جوشانند و بر چایکه نالید مادر
 شود پس بچای و چه بپاشد را بر داشته با موضع نالید
 نادرش شود بعد از آن بر سر و درون و زبست و فستاد
 الحار و طهر و نهم بر این است باید اجخت و کور
 و باب انگین حل نموده در کلوای اسب و نیزند
 که بر کرده و اگر اسب کوه بر دلت و طلاء و اگر و نیزند
 باشد زین است و دو طفل با پیشتر بچسب و نیزند
 اسب باید زاده و درون و زبست و زبست و نیزند
 و نعلت باید اجخت و جوشانند و بکند و نالید مادر
 شود و بر چای و کرم نالید که نافع بود و بگو و نیزند
 و کور کرم و بعد از آن و نعلت و درون و زبست و نالید

المحرم

اجخته کنند و بر این نالید که بر کرم و در کلوای
 زاده و زبست و نالید و درون و زبست و نالید
 نالید که بر کرم و بعد از آن بر سر و درون و زبست
 و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 ان است که بر کرم و بعد از آن بر سر و درون و زبست
 میباید و بر کرم و نالید و درون و زبست و نالید
 میباید و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 و در هر چیز و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 اسب و نیزند و بعد از آن بر سر و درون و زبست و نالید
 و شیر و در هر اجخته و در کلوای او و نیزند و اگر شیر
 نباشد و درون و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
مسح و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 میباید کرم و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 کلوای اسب و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 و در هر اسبی که آب نگاه داشته باشد چون
 خسته شود و نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست
 نالید و درون و زبست و نالید و درون و زبست و نالید

از زخم حمر بود و چون پاره زده بر کرد بر کرد
 و چون خواهند بگریختند بگریختند و بر کرد **در کتب**
 است که معینه او را بر دهن کا و نه اند و در کتب
 و در آب روان بان دانند که دوعی او بطرف
 بالا باشد که ده دهد **نعلی نعلی** **در کتب**
 ذاه البیض و این زخم است که با آب میزد
 و کلوش اماس کند و غلط است علامت آن است
 که سر کین او سیاه گردد و کند بد شود بگریخت
 سنان و ناس که خوب بگوید و غیره است و کند
 و در شب جی فاد و کند و نادره نیش و این
 و کلوله نوزده هر کلوله کند و بجا و درم و انکلوله
 و در کلوله آب اندازد که ناضی باشد و اگر این
 علت در غلامه دست دهد که این را و نه اند
 و نیزین مد و ان است که چیت که از زده آمده
 و نه اند باشد او را آب دهند تا بر کرد که اگر
 کرد و غالب است که از این زخم غلامی ناید
 و نه که معالج حمر کردن انسان است و او را بر کرد

عج

فت

رنگین

سر کین غشاک عیاد داشت خاک سر کین غشاک
 غیر است پس اگر آب را آب سیاه زاده باشند
 نادره و زاده آب ندهند و هر چند دوز او را آب
 جو چای پاد نادره و چون بگریختند و بگریختند
 جیش از آب ندر دهن نادره و جی با چو کوشه و بر
 آب کذا شده کرم نایب نادره و جی و جی و جی
 نایب شی **نعلی نعلی** **در کتب** و در نادره و آب و اسفنا **فت**
 علامت آن است که است که است که است که است که
 کوش و چون دست با ناس دهن انکست و در دهن
 و هر چیا در دست و پای آب اماس کند و نایب
 و نیش به این طریق اماس کند **در کتب** او را ناید
 که است که ناید و در نایب به نیش ناید که
 حریب عرفی کند و بگریختد اعضا و سوز و نایب
 موافق نالند و او را علف بگریختد و بگریختد
 و بگریختد اگر ناید به نیش و نایب ناید
 و انکست سوزان ناید که نیش و نایب ناید که
 جی شد و بگریختد و نادره ناید که آب

ع

دوا و نماند و باست در چهره دهند تا نماند شود و بعد
از آن او را دهنه بسیار بنمود و بر آنند که اگر چه زخم
باشد به جلیب رود و چون آب را آب می دهند
تا بدست کام را از سرش نگیرند تا آب بسیار بخورد
فصل در علاج زخم و در هر چینه خشت و علامت زخم که
دست و پا پیش کشم و اندام و شکم گرم بود و سرگین
بدست و دهن لغزان و **فصل در علاج زخم** از آب و روغن زیت و
وانکبین و قطره سیاه منجم و با آب و دهن و بعد
علف سبز باید داد و اگر نماند علف خشک
با آب انکبین بر نماند و بدهند و شراب برین
تا نظرون در کلویش بپزند و اگر کاه و جو باشد
باشد بدهند و از همه غیر است و بعد شراب
با انکبین و در کلویش بپزند و شکم را بپزند تا نماند
فصل در علاج زخم و در هر چینه خشت و ان زخم
بود که در دهن چینه آب باشد علامت زخم آنکه
آب را از آخر باز نماند تواند رفت و دست
و پا هم بر آب بدهند و بپزند و چون زمانه بر آنند

فصل ۱۴

ع

فصل ۱۵

در

تا است کرد و بپزند و آب را از سر زخم بر دهن که پیش
دست به است **فصل در علاج زخم** آنکه کشت خوک نماند و زخم
و زخم کشته اند تا جوش بر آید و بهمان جوش در چینه
آب نماند و پس از آن در آب بسیار برین باید
انداخت تا نماند که به خواهر باشد و اگر کوه
بپزند و خوب است **فصل در علاج زخم** و در هر چینه خشت
از آن بپزد و معین که آب را پیش از طافت برین
و کارهای بسیار در شوا و صبر باشد از آن چینه از او
و زخم بر روی چینه ای برسد و چون او را در
او را به علاج نکند مثل کرم که در دهن و دهن
کرد و مانند اسفوران و از آن چند نوع علاج گفته اند
بکبریت کوفته و چینه و در همان کوه و بدست
آب بر سر آن و چینه بپزند و بپزند تا آن قدر که
خوب کوفته کرد و بعد از آن دو باره کرا تا نماند
بهمان نماند تا بپزد و در هر چینه با آب بپزند و
و هر دو سه مرتبه با آب بپزند تا نماند و در کله
به شود **فصل در علاج زخم** بکبریت کوفته و شراش آب و چینه

فصل ۱۶

فصل ۱۷

ع

هر سه را باید سرشت و برپا است بیابانند
 و کرباسی براد بچید و نایکد و روز بگذرد و چون
 میخواست که کرباس را بکشاف از او است و از مزایب
 میباشند تا و فیکه آن کرباس بچید بعد از آن که کرباس
 بر داند و اگر نه بچید و با شند و خواهند که بر داند
 نماهی و می بایکد بر شش بر همراه آن کرباس خواهد
 آمد و دیگر هر که از او بپایان زد و چون خوا
 که آن و از این بند باید احتیاط نماید و این نمایند
 که پیش از آنکه بکنند و در کرباس را بچید بر شش
 و از این بند است و باید از اسلوا کرد و هموار است
 تا خون و ماده که در آنجا جمع شده بیاید و بعد از آن
 تازه فطران و در معز که کشند و با لبت و معده را برنج
 و بعد و این بود و نه خورده بهر چنانست تا آنکه پیش خور
 پس کرباس بر هر چوب بر چوب و آن را دو بار اگر
 کرباس بچست است بر بندند و بر حسب دست
 است بچید باید داشته و روزی بن نوع نمایند و
 این مدد نمایند باید که اصله نکند و اند که است
 دست

میباشد

دست دست که اگر دست و بر چوب نماید یا غدا
 خراب است که و چون سه روز بگذرد و آنجا نگاه دارد
 بچید خوب باشد و بعد از آن در میان است
 و در میان و حل بر باشد بهین حل بن سبک است
 و اگر آنکه چون است و این علت بدید باید با خور
 و در سر که کنند تا و فیکه کرباس را بچید شود و هر که
 کاه انداختند و در زیر و نا که از خور آن علت که
 کرد و دیگر بکشد و بن و در میان کلیم داده
 کنند و در سر است و در آن آن فیکه و ماسر که در
 سر بند کاه استاده بود بر آکند و خور و اگر در آن
 سر هر چه بپایان مکند آن ماسر باید کرد و
 چون است و این زحمت بپید اگر در همان خور
 داغ نمایند و لیکن باید جای عصب زده است باشد
 که دست است تا فیکه کرد و باید داغ را سخوان
 زستد و فیکه نمایند که چون است است که در آن
 را در و فطران بر جای داغ کنند و بعد از داغ
 نیک است بپای داغ باید مالید تا جای داغ

ع

ع

محمود

1

۲۵

سرخ و پوره کرمانه از هر پخت و دودم و آب بر
 چغندر و صحران نموده طلا نهند و نگارند که از جا
 همان مهر بخافند تا بد که صابا و اموب و پوست
 خراب شود و کرمانه از آن سبند و یکسبک بکند
 و صفت زایل کرد **سرخ و زرد** آن است که چون اول
 بد بد آمد و نرم شود از آن کافند و صفت از آن
 دیش کاه و نالند تا که آن مهر بیرون آید و بعد
 از آن بیک نالند تا اگر چیزی نماند باشد بر سر
 ۲ بد و اگر مهر بر سر نماند که نالند طعنه آهنین با
 باندازه همان مهر بکشند و از دوطرف حلقه
 بند حکم به بندند و همان حلقه را بر سر مهر چسبند
 و ناده و در یکبارند و بعد بکشند و باز نالند
 مهر را جدا و شکافند و از دیش کاه و نالند
 تا چیزی در او نماند و دیگر ناده همان حلقه را اگر
 کتد چنانچه ضرورت دارد و بر کرمانه مهر نهند تا به
 کرد **سرخ و زرد** در معالجه شیرین شده بد آنکه شیرین
 ناده باشد که بخورده کاه و سست و با افند و نالند

شفاق

نصفان مهر و آب و زرد از او صابا و بواسطه آن
 است که از آب او با آب نظر و نالند **سرخ و زرد**
 کرم پس نهند و بعد از آن سه روز در من و نیت و صوم
 و نیکو و نالند و در هر روز سه بار و بعد از آن دیگر
 و اما نالند و آب نالند تا سست شود و در آنجا نالند
 تا به کرمانه و دوش آب این علاج نالند که دوش و آب
 خود را با آب نهند **سرخ و زرد** بکرمه از یکسبک از یکسبک
 و بعد بیا مین و بر موضع شیرین نالند و دیگر کرم
 خول خول کند و نالند و بدان موضع نالند
 که به کرمانه و در یون چینی با دوش بخور و نهند
 بخور طلع و دوش بخور شود و نهند و بعد بخور طلع و دوش
 و سه موی و زان انگشت و بکند و نالند تا به آب
 و چنانچه زانک و در یک دوش من و از دوش در چنان آن
 نموده و آب و افند نکه و ناده و بخور و نهند
 که نالند است و این دوا بجهت هر آب حاجت دارد
 و با سب کرمه نالند که او را وقت ملائمت چند
 نالند و نالند و نالند و کاه باشد که مخلوط شود

سرخ و زرد

سرخ و زرد

و چون آب غالب باشد و از او غلبه و در برین زاده باشد
 و در بیان روز او را غلبت شایان نام و کاسه و کاسه
 هر باب نام بر کرده **در روز پنجشنبه** و در روز پنجشنبه
 و علامت آن است که در پیش خورده بر آب پیدا
 میشود و بر کوفته افتاده باشد و از او گوشت خورده
 بچه فانه فانه پیدا شده باشد و کاه می خورد
 و پیش برده افتد و اگر کاه نکند غالب آن است
 که دم او میزند **در روز پنجشنبه** آن است که از درخت
 و انانیا از هر یک سه و نیم دانسان و اصل
 هر یک چهار و نیم و از اجزا جدا بگویند و بعد
 از آن با هر چه بخت کند و آب تاب دهند تا خشک
 شود پس روز و یکوب و کرباسی را آب نریزند
 تا او آب سوره را برای بیایند و بر سر بزنند
 و چند مرتبه همین کنند غالب آن است که به
 کره و اگر چنانچه که کرباس را در آنجا نتوان بست
 تا او را از آنجا بیایند و بر سر بزنند و در آب
 دهند و اگر مغز چینه زاده و اگر فته و چینه بر آنجا افتد
 لا اله الا الله

منه
ع

سودمند باشد و دیگر در پنج روز و در پنج سرخ از هر یک
 ده و دم و اصل شش چهل و دم هر یک را جدا جدا
 بگویند و برین روز و در سر که کتد و بهر نند و در ساق
 خشک کنند و در خانه که خورده و را و افتاده باشد
 و بر سر که کتد و این را و در هر یک افتد تا پخت
 کرد **در روز پنجشنبه** و در روز پنجشنبه که کشت غلبه کرده
 باشد علامت آن است که از دست و پا و همه پاره و پاره
 بپزد و چینه خوانا شده دارد و بکشد سرخ و سرخ
 اما سبده و نفس باران بود تاب نتواند خورد
در روز پنجشنبه بکشد و بکشد اسفناج و نند و نند ناک
 و درم که بپزد و در چینه آب بکشد و آب و در آب
 و در روز بکشد و در سرخ و در سرخ کاه و از هر یک
 دم و با هر یک برین و در کلو عایب کند تا خورده
 که بهر شود **در روز پنجشنبه** بکشد و بکشد و در سرخ
 و در از هر یک ده و دم و درم که کتد و در کلو عایب
 و در آنجا خورده که نافع باشد و این هر یک و نند و کشت آن را
 و اگر کشت سبزه باشد بکشد و دم و نند و در سبزه

منه
ح
ع

و تا بکنز که در کان به کلوی سب فرو و بر که نافع باشد
در معالجه اسهال و شش و در معالجه
 علاقه شش است که او را با دگر خنه باشد و تا بچند
 بود و صیقلید و بچرخ و سر و در شش نیز و کرد بر
 کرد اما سبده شود اما اگر بادبان بود آن علت
 ناسور بود اما شش چینه نماند که چنانکه در و در
 شش و سر و خنده است **در معالجه** و در معالجه
 بابیه مرغ بنام مرغ و هفت عدد نماند پس وقت
 گفتن یا در معالجه جو از هر باب یک عدد کلوی سب
 بریزند که به کرد و اگر این او را به نامان مدیدند
 و فرغش از بجا بکاه برود آن آید او را ناسور و کینند
در معالجه فرجش و در معالجه ناسور که بترسند و با آن
 بنامند تا صبح بخوراند **در معالجه** و در معالجه
 خصیه **در معالجه** که در بر و آرد و مو نیز بماند و تا
 تا بر و بماند و به عسل و در معالجه و شش و کینه
 و تا آید که غایب و در معالجه اما سب نماند و شود
 و در معالجه و شش کرم کرده بر او نماند تا به کرد **در معالجه**

فصل

ع

ع

فصل

ع

فصل

بجاء

در معالجه و در معالجه که ضعیف او برود آمده باشد
 بعضی گفتند اندک او را با عفتا جو نماند و پاره های
 او را با لایا بر فاند و ضعیف او را با دگر نماند و تا
 سر که تا با لایا دگر نماند و شش نماند و تا
 که به کرد و اگر سب در با نماند و شش است **در معالجه**
 آنکه و اگر سب را با جو زین بنشد و سر که شش و در
 او و نیزند که نافع بود **در معالجه** هر چه شش و در
 چند عدد شش و اندک سب با به هر با لایا نماند
 و در سو فاع و اگر با به و شش نماند شود **در معالجه**
 و در معالجه و در معالجه و در معالجه و در معالجه
 و اما سبده و در معالجه او شش و در معالجه و در معالجه
 فاسد بنیاد و در معالجه **در معالجه** که در معالجه و در معالجه
 و در معالجه و در معالجه و در معالجه و در معالجه
 چنانچه طبع سب از دگر بر قه و بکند و در معالجه و در معالجه
 ضاف نموده و در معالجه و در معالجه و در معالجه و در معالجه
 که به کرد و در معالجه و در معالجه و در معالجه و در معالجه
 اندک تا به شود و در معالجه و در معالجه و در معالجه و در معالجه

ع

ع

فصل

ع

اسب باید تا زمانه از طرف پشت در میان عظام ران
 آنگاه میرسد و سینه از جانب که در میان ران و
 و اما سینه در حد باید بود و در موضع طریق و اما در
 موضع مخ بدینند که به کرد در حد و در حد
 شکاف سند اسب و آن را اندک گویند و شفاف
 نیز گویند در حد اینک با عینک و فطران و غلط
 و در درج باید از آن داغ نیاید فساد نکند
 که اسب طام باشد باید او را سوار شود و کرد باید
 چه اگر با زان بلند هر چند همان در حد مخ شود
 و چون بر زمینند بگردانده شکاف شود و اگر در
 اشخاص مداوم بر زمینند و برانند خوب است هر چند
 در زمان سوار عیب مانع از خفصان نخواهد کرد
در حد و در حد و فطران که از خفصان و آن بیکان
 و بعد از آن و معین تا مخ چند خوب بدان
 باید باشد تا که شک شود در حد اسب غلبه
در حد را چنانکه در حد و در حد و در حد
در حد و در حد و در حد و در حد و در حد

فقه
 س
 ع
 ع
 ع
 فقه

کرم

که قسم رسیده باشد و چون موی خود را که آید
 بکرم بر اسب و در حد و در حد و در حد
 و در حد بکرم باشد در حد و در حد
 و در حد بکرم و بعد از آن فقط و در حد
 و در حد بکرم و در حد بکرم و در حد
 و در حد بکرم که سوزن کند و در حد
 او را تا مخ چنانکه در حد و در حد
 و بعد از آن بکرم تا مخ و در حد
 تا مخ و در حد بکرم و در حد
 بکرم و در حد بکرم و در حد
 تا مخ تا که کرم بر بدن و در حد
 از کرم و بعد از آن اسب را بر و در حد
 تا مخ و در حد و در حد و در حد
بکرم و در حد و در حد و در حد
 اسب از بکرم و در حد و در حد
 بعد و در حد تا مخ و در حد

ع
 فقه
 فقه
 فقه
 فقه
 فقه

فرود برزق تا مشق فرزند کرد و دو وعده چکانید
 نه باغ است **در** بکر برزق و شیر خشک
 و سبزی کف تا هر کوب و در آب جوشان و بعد
 از آن بر کرباچه گرم بر سر بندد نامه شود و دیگر بکر
 آگینه و نرم کوفته و به این مادودها آغشته بر سر
 است بپزند که به گوشت **در** در ندر است
 مفرقه نان بر چند ضلع گفته بپزند **در** اول
 در ندر است که در ندر نه است بپزند **در**
در که از دم افلات موس بکرم و بر آب و آب
 موس پنج وعده بپزند و در ندر نه بپزند
 و از ندر و ندر و ندر و ندر که به ندر و دیگر
 بر ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 مالد که به ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 شده باشد او را در آب و نان بپزند که ندر
 نام دارد و بگوید کای و ندر و ندر و ندر و ندر
 که بر ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 و در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 فصل

در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 بکر برزق و کوفته در میان آب و دو وعده ندر
 و بر ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 است خاکستر بپزند و در ندر و ندر و ندر
 مالد که به ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 است و در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 بپزند که به ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 خورده خورده باشد و در ندر و ندر و ندر
 و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 بپزند و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 شراب گفته بپزند و ندر و ندر و ندر
 و در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 در ندر و ندر و ندر و ندر و ندر و ندر
 مفرقه کنند **در** در ندر و ندر و ندر
 فصل

دقت عکس هم هفتش فرود ویند و اگر در و نشان
 بر دو و عن دو و هفتش فرود ویند و بهین فاد ویند
 نامشان هر چه است **فصل پنجم** در پختن
 و این از او هر چه بر آن است و هر اند و صف است
 علاج بر عفن آن است که دو عن کا و دوا و الد
 و چوب گزند و زیرش دو و کند تا ماقه چینه کرد
 پس چینه اند تا هر چه در او باشد بجز زاید است
 اگر اند و صف بود و علف نواند خورم و هر چه خورد
 از آب و علف از پنی او بیرون آید **فصل ششم** بکرم
 روغن کا و خرمای استخوان بیرون کرده و در
 نواند کوفته و چینه و کا و علف ویند و
 هر زمانه که بکرم بود و بر این از او آب سرخ
 میکند **فصل هفتم** در دیند بر صلب و جمل
 که در آن و در هنر آب حکام و خرمای بکرم لغاب
 خطی و در موضع مالد تا که بکرم **فصل هشتم** در
 علاج سینه که در چینه است افند بکرم
 در با و بکرم آب و ناک طبعی از هر یک قدر باشد
 بنند

فنه
 ج
 فنه
 فنه

دشاستد و هر چه چینه و در چینه است کنند و آب
 نگاه دارند تا که آن دوا بکشد **فصل نهم** بکرم و دم
 فاضل ویند که بکرم هر چه چینه است و با چینه و با او
 چینه بپزند پس چینه شود و در نواند و ناس چینه
 کرد و سبزه سوز و صندل و خرمای و متل سر هر چه
 است کنند **فصل دهم** در چینه است که ناس و بزه
 با آن در ویند و چینه است کنند که بکرم
فصل یازدهم فاضل و سکر و نواند و نه بکرم کرده
 و هر چه چینه است کنند که بکرم **فصل بیستم**
 فاده **فصل بیست و یکم** در علاج آب که علف خود و در نواند
 بکرم پس هر مس فاده و بکشد و با سبزه است
 به است و دهند که فرود شود و اگر چه خوک را بکشد
 و حواس و اجزای او را بکشد و بخورد آب و دهند
 و هر کرم و علامت از او است این که آب از پنی
 و چینه علف و دوا علف از او و **فصل بیست و دوم** که
 بکرم و در چینه است و ناک و نواند از هر یک
 پنج مثقال و بکرم و در آن روغن و کا و علف است

ع
 ج
 ع
 فنه
 ج
 ع
 ج

الیه یوم پیشون **نعلین** در میان الجوز و سرف
 و این جهت نماند شفا فی است که به موجب دست
 و باغ لب برشته از این اسباب از بین آید و باید کرد
 و در آنجا باید پیچید و در هر چه اجبر و در هر که باید کرد
 چند شبان روز نماید تا که بسیار ترش شود و بعد
 اجبر از چون مرهم و افغانند که نافع باشد
 تحت الکتاب معون المالك الموحی

ببینا پیشون و کبریا سب و در پیش

خاتمه

[illegible]

نالک و در غایت حساسیت ایندی که در حقیم جوانان
 و خصوصاً این بری و نشان زینا علوه چه مخفی و چه
 ظاهر است نزد و فرزان ضنا جرات بنام انجید
 جوان و در میان و غیره نظام الدین احمد صاحب
 شد که آنچه در باب اسب از آیات و احادیث
 و غلامی بدین بیان این من و سایر آنچه از خرس
 تا بهما و کتب معتبره مجیده میزان فیون بخت در
 الشیام چند ذات لاله کران بهما زایر شده خوب
 کشیده و غصه محض از فرسوسه شاکل شاد و سواد
 نامه فرزان معلوم و دیده اسب کشیده و غصه و
 کل کل شکفت و بهر ازان غصه کشاده بهما
 همان سجد شاد و با طشکر کرد و می شد و شکفت
 و فیون الهی و مساعدت فرجه نادر شاه با احلا
 خام نکاد و معشوقه کرد اسب و این بری از شریف
 بهما و فاش موسوم گشت و چون موضع این من
 از اسباب فالات عده جنگ و جهاد است
 چنانکه همت چون با فاشم غصه و غم گشته است
 لکن

X

فسخه تعبت نیز بر غصه و غم مرده که بمنزله غلبه
 و حیاهین و غایبه که خیای سانه است استه
 یافت اسب که پسند خاطر ارفع اعدا گشته و در کار
 فرزند و انارش ظهور و دولت حضرت صاحب
 الزمان ملک صوفی العنکوره من الملک المان
 پیوندد و در وقت و سعادت ذات خوار و حق سلطنت
 و سوکت و ساد نامه و در فرسوسه و منضاع
 کرد و **مقدمه** و در ذکر افاد آفرینش اسب و ناعش
 و نام شدن و افرینش که در میان عرب با همت
 برضا بران اسب اولوالالباب بر شیده و مستور
 زاناد که اگر نه زان بعض حکمت ایندی که کند سهولت
 بر کردن صغاب و در باب انکند می میدم ند به
 انشا این راه و سوار چگونه سزاید و این باد
 کران چندان بمنزل رسید و همت هوشیار و خرمند
 بیکار اندر همت و همت به بهر که ادمه و همت
 نهادن از جزایات فراناد و منقطع داده و اکثر از
 از وحت نکاد خود را به بهر فرسوسه انضاد کشانید

مقدمه

از فرائد اینجا و نشان بر تو چنان در میان برت
 منتهی شده چنانکه در مقام امتنان میفرماید
 و الحکماء و الفضلاء و الحکماء و الفضلاء و الحکماء و الفضلاء
 افزوده این اسباب و امتزاج و الا فانی و الا فانی
 انکه سزاوارتر و زینت بوده باشد و شک نیست
 که این ایه دلالت میکند که در روزنامه علم ازین
 که هرگز کس نیست چنان مغرور شده که منافع
 وجود این حیوانات به انسان واجب کرده و چون
 فایده که سوار بر ظاهر و عده است از اینجهت مطرح
 شده و در نفیس علی ایسر و کائنات حکم
 و واجب شده است که چون حضرت حق سبحانه
 و تعالی از این جهت است نمودن این و عیب و خطای فرمود
 که میخواهد از این حیوانات بیاورد چیزی که از این جهت
 دوستان خود و ذلت و استغنائ و زینت میکند
 و فرزان بر نوا کرده اند پس باید باشند ماعا فی نفس
 ان نموده خطای بیخنده از ان نادر کنند و از ان
 اسب افزوده و خطاب به اسب کرده فرمود ترا عزیز
 آفریدم

آفریدم و جزو برکت در موهب و کاکل تو بستی
 نادر و شایسته و عظیم باشد و این در پیش تو قرار داد
 و تو انکه بیا تو بستی هر طایفه باشد و هر زمان کرد
 در عبادت ترا بر تو و حیانت کردم و تو که به هر چه
 کنی پس تو به طلبیدن هر چیز و هر چیزی هر چیزی
 شایسته خواهی بود و تو به باشد که در پیش تو
 میکنم سزاوارم کنایه که تو به کوبند مرا و عیب و
 کوبند مرا پس طلب که کوبند مرا که طلب که کوبند
 و نکیر کوبند مرا که نکیر کوبند و چون ملائکه صف
 انب و اشعیدین و خلعت از او بدین گفتند
 یا خدا یا فرشتگانیم شایسته میکنیم تو را و عیب میکنیم
 و چه چیز منتهی است جهت ما افزوده پس خدا
 متعالی از برای اسباب اسب چند برکت ابدی آفرید
 که کرد نهانی ایشان متل کردن شمر بود و چون خدا
 بقا اسب را بر زمین فرستاد و دندنها و لبها و بزینت
 فراد کردنش شایسته کوبند پس بداند که سوار است
 اسب چنانکه با که خواهر میکردند و سبب او از کافران

دستکش میکرد تا آنکه نهانها ایشانرا و بر ایشان
 کوشتهای ایشانرا و بر ایشان و نهانها ایشانرا و در
 کتاب نکاح حضرت العقیده از منیع حقایق و در این
 امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که کائنات انجمن و
 حق را در مرکب حضرت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام
 این فیض غنا و عنایت ایشان و حق و برین و در
 عرب و عجم کثرت است و شرف بر ایشان نیز است
 ابراهیم خلیل و اسمعیل و یحیی علیه السلام بر ایشان
 که کوهی است در شرف مکه برآمدند و از آنجا آمدند
 که آگاه گردیدند و نام سید و یاسید پس ماندند
 مگر آنکه داد اطاعت خود را و او کد داشت و
 کاکل و مراد از این دو عبادت و تسلیم و فرمان
 برادر است و اینجاست نیز و کاف و غفلت
 و اندک تفاوت در بعضی الفاظ دارد و از آن
 بجای ابو یوسف جلیل القدر آورده و آن نیز که
 در حواله مکه مترند و در بعضی از فرسادهها منظر
 و سیده که ایشان در دنیا پیوسته اند و ناخفت

عز

شرط با ایشان نکرده اند برین نباید اند **اول**
 آدم جنب و زن سوار شوند **دوم** نارسنگ نهند
سیم خوراکی را بعد از احتیاج بدهند **چهارم**
 و در باب لاکرنگ نگاه دارند **پنجم** مکرر بپار
 و دست و پا بپزند **ششم** موی باله و دست بپزند
هفتم گوشت و پستانها را معیوب نکنند و زخمها
 نکنند و در باب اولی که در میان عرب یافت
 شده و در کتاب کافیه چنین مذکور است که طایفه
 از عربان حضرت سلمان را آوردند و شل
 چند از امور و عیب خود پرسیدند بعد از آن که
 جواب شنیدند و کار ایشان را شنیدند و او را
 باز آمدن نمودند بعد از آن حضرت آمده و معجز
 را شنیدند که در این مأمور و در این نوشتند
 ماکند و امر را که از آن شد و نوشته بدهند که
 بیاید و خود بر سر پیش حضرت سلمان یکی از ایشان
 این سخن را و از ایشان داده بود که این نوشته شما
 بهر منزل که فرستادید این یکی از آنهای خود را

ان

۱۰

۳۳

۵

۶

۷

سوا از تهاجد و سوز و در دست او داده شده است
 بفرموده حضرت علی علیه السلام که این شخص
 شکایتی به شما ندارد پس آن قوم بهر نیل که فرود
 می آمدند بفرموده علی میفرمودند و چون بگرفتند
 میزدند و اعتقاد میفرمودند که آن حضرت را در ده
 ان اسب را فراموش کرد نام نهاده اند بعضی نوشته
 سوا و زان اول اسب است که در میان عربان پیدا
 شده و باقی اسبان از آن اسب میسر می آیند
مرحله اول و در ذکر مجامد و نام و احوال و نشان
 اسب دارد و این مرحله بر نه اسب است
اسب اول و در ذکر احوال و احوال که در آن
 بر هفت اسب است که الله جل جلاله و احدی
لحم و ما استطیع من فوط و من باط و احد و احد
 و احد و احد و احد و احد و احد و احد
 که فرات از آن است جنگ که در کربلا بود
 و فرات را باید و اسبان بسته را و بد که بر تهاجد
 سبب آن دشمنان خدا و دشمنان خود را و در آن

در حدیث
 در حدیث

از دشمنان کافرانند و نیز بر تهاجد و تهاجد
 از دشمنان خود را که تهاجد از تهاجد و تهاجد
 میفرمودند و مراد منافقین است که در حق آن
 لباس و روسی میبندند و در بعضی و با اسب قرار
 شده که شخصی نزد حضرت و ثالث پناه میبرد
 کرد که سنک در خانه او پناه میبرد و آنکه کسی
 دیده شود آن حضرت فرمود که اسب مجرب در
 خانه خود میبندد و فرمود که مراد از کافران که تهاجد
 میبندند و خدا میبندد جنیان اند پس این مرحله
 بفرموده حضرت علی علیه السلام که انسانک انسانک انسانک
طریق طریق طریق و ما تفتقوا و ما تفتقوا و ما تفتقوا
بوقت البک و انتم لا تظلمون و مرحله مرحله مرحله
 بدید خزا و بوقت تقفه و خواه بوقت اسب
واسطه معرض آت میرسد به تھا و مطلوب خواهند
و در کتاب سید ع حضرت الغنی از سوره کاینات متم
و در مفسر آیه الذین سفیون اموالهم بالسبل الها
سرا و علا نبه فاحمد اجری عند ربهم ولا خوف

صلحی و لا هر چیز از این است که میباید نهاد تا آنکه
 شب و روز بنشیند و استکان و این است که
 در هر یک از این دو کار و هیچ گونه ترس نیست این را
 و اندوهناک نمیتواند و چنین و او شده که نزدیک
 فی القفقه علی الجبل یعنی این اید شریف و در یک
 صفحه و او را بر آب و او شده و این غیبی
 اگر چه عجب ظاهر منافات دارد با وجه شعیب
 و سقیان و واسطه کرده اند که این اید در شان
 حضرت امیر المؤمنین که نازل شده و قنبره مالک
 چنان در دهر بود بکبر او و در یکی واسطه و بکبر
 مخفی و بکبر استکان و صفد ف نمود اما در ضعیف
 چنین کرده اند که قواعد اصولی مغرب شده که
 هرگاه اید فرشته و یا حدیث و معانی و او در حق
 هر چه و ذات معوله باشد و ذات حکم تر است
 بود و مثل غیب که این اید او را و او در حق
 امیر المؤمنین و او شده و هرگاه مؤمن است
 میباید و واسطه و او شده و شب و روز

بنشیند و هویدا نقشه بآب است و صد در حکم
 این اید شریف خواهد بود و در بعضی از او مالک
 نظیر سید که حق سبحانه و تعالی بعد از آنکه آدم را بنیاد
 و حقیقت هر چیز را باقی میماند و فرمود از غلظت
 من چیزی را غلبه دکن پس حضرت آدم که است
 بر کتب پس و قوه فرمود و برکت خود که عزت فرمود
 فرمود و را غلبه و آب و او را آدم با تمام که باقی میماند
 بر روی زمین و در کتاب کاتبی از کوه هر یک از
 امام محمد باقری مرویست که انجیر کلمه معنی و در
 انجیل الیوم العینه یعنی مجموع انواع خیر و انتفاع
 در هر یک کلمه است که است از این جمله
 و برکت هر چه چیز را آخری و می است یعنی لغت
 آخر و صواب و در شاه آخرت با و نبوی معنی
 بالذات در این عالم و مشاء آخر بر و وجه معنی
 بود آتش بالذات که منفعت خدا از این چیز است
 مانند خورشید و چنانست که ماکول و مایوس
 و ادراک و عاشق و غیب مبدل و محسوس را لیس

چون ادباج بخانات منبت براس المشرق و حضور
 مژگانات منبت بدار منی و مواشی و مریات از
 این مغرب و گویند مشایخ چه انتفاع با سنان است
 آن مشایخ است و با بنای آن نیز منور است
 و هیچ شبهه نیست که جمیع اقلام انتفاعات از
 آب منشی خرد و از اینجه که در چشمه او
 و سبله جهاد که عهد عبادات است جبر سیکر
 و همچنین دنازات مشاهدات شریفه و دنازات
 برادران قوی با سنان صورت میدهد و در
 سایر اقسام محرم لذات حاصل میشود و چون
 خوردن گوشت و پوستیدن پوست و ملاخط
 صورت و چشم و سر و حرکت و اشتغال و نشاط
 بر دشمنان و معارک و خلاصی از غلظت و
 و بود و خرد و فریخت ساختن و گرم و شایخ
 و از کثرت مشایخ و جزایات اطلاق لفظ خبر است
 در کلام عرب شایخ و مشایخ گفته و در قرآن
 مجید و فضله و کثرت نماز حضرت علیان امیر این

انکه

لفظ مذکور شده در اینجا که صبر باید منرا العبد انه
 اذاب یعنی بنده خوار بود سلمان بنی سید
 او رجوع کنند بود صوب برادر کتا و اذاع علی بن
 بالعشق از این جهنم معروضند و او در وقت
 عصر که هنگام نماز بود و درین ای الصافات
 اسنان عرب که در امتداد و دوست و با
 و درین فرا و میاندازد و اسبهای دیگر که
 بر زمین میگذاشتند و در حدیث آمده که حضرت
 سلمان مشغول ملاخط اسنان است تا وقت نماز
 گذشت و آفتاب غروب کرد فقال انه احببت
 حب الخیر عن کرب حق نوارت بالجاب
 پس گفت بدرستی که من بر کربم دوستی خرد
 از ذکر پروردگار و خود را آفتاب در عرض بخشید
 و مزاد از دوستی خیر حببت اسنان است که بعد
 اشتغال آنها از نماز غافلند بعد از آن است
 نمودن ملائکه و گفت و و صاعلی تا ذکر است
 آفتاب را برین طلق صحابا التوفی و از عتاف

پس شروع کرد در نسخ کردن بنا نهاد کرد و بنا
 همان حضرت و همزمان آن که به این امر پرداخت
 نشان نوشت شده بود و این نسخ کردن بنا نهاد
 ساختن بود و درین اوقات و لفظ سوف و اعان
 که به صیغه جمع وارد شده اند اینهاست است این
 است مفسر این آیه چنانکه از آن معصوم علیهم السلام
 وارد شده و ممکن است که مراد از لفظ کلدود
 حدیث مذکور چهار باد بختی آن باشد که استوار
 ایات از جمیع عباد ذات مقدم است و چون در
 جهنم هیچ مانند آب نباشد و آنرا در و آنچه
 از دشمنان بگریزد و پس همانا کلمه جزایست حضرت
 و دان و از آنچه در شفقت غنائم پیاده و ایک
 سهم میدهند و سواره و اویسمه بانه سهم
 بنابر اختلاف مذاهب فقهاء در اینست که
 اگر شخصی در آب داشته باشد همیشه هر یک
 حصه میدهند و احتکام دیگر در این مقام است
 که چون آب موصوف است به جهت چنانکه

از روی آب

و انبیاات شریفه دیگر مستغنا و معذور و معفو نیست
 است که در هر ماده مستلزم نوعی از منفعت
 باشد پس مجموع جزایات لازم آن خواهد بود و در
 کتاب مذکور از آن حضرت معفو نیست که گفته
 است و از زینت مع صاحب الذابذ یعنی دوزخ
 عالم اگر چه حصه کنند نه سهم از آن مخصوص
 صاحبان جایز است است و نیز از آن حضرت نقل
 کرده که خطاب بیک از اصحاب فرمود است و از
 فانی معنیها لك و دنیا علی الله یعنی خداوند
 کند چنانچه با آن بدست که نفع آن از خوداید
 بود و در ذی ان بر خدا است و با از آن حضرت نقل
 کرده که من عبادت المؤمن الذی یزیر کلبا و یخافه
 و یغضو علیها یعوف اخوان یعنی از جمله سعاده آنها
 شمرده است که چنانچه با عدا داشته باشد که سزاوار
 شود و او را عدا و عاف خود و بر او و بران عفو
 برادران آنها بخود و او مراد است که در پناه
 و امن از سفر و سایر مواضع معذور و معفو است

و اب

چنانچه در هر ماهی موال و اسطوانات افتاده عوض
برای بد و در سطح دیگر دبا عتبات چنانکه در اثنای
سفر عجیب نام دندانهای و دوازده گانه افتاده
عوض آنها مایل بر دعب بر آید و باشد و نا ابرش به
مایل بکثرت و نوار بجز و دلا لک علامت
معلوم شده است اما مرآت یکد از این که
در کتب این فن معقول میگردان است که چون
شش ساله شود سرهای دندانها سیاه شوند و در
سال هفتم سیاهی آنها بر ناک صلی میشود و در
هشت سالگی واسطاط همان رنگ شوند و در
نهم سالگی دبا عتبات و چین ده سال شود رنگ
اکسیر این از شایان تغییر شده که رنگ شوند و در
پانزدهم هر واسطاط چنان شوند و در هر چه و در
دبا عتبات و در سیزده سالگی چنان باشد و در
چهارده ساله شود و دبا عتبات بالا از دبا عتبات
سفید شوند و در سطح پانزدهم مجموع دبا عتبات
سفید باشد و در شانزده و هفده واسطاط

و شایان

و شایان را بر ریب رنگ گردیده و در هجده سالگی
نام دندانها سفید باشد و در سال نوزدهم شایان
رنگ خاکستری نماید و در سطح دیگر مجموع دندانها
خاکستری شوند و از سیست و سه سالگی نامیش
پنج سالگی لک پنهان زاده شود بان ریب که اول
از شایان شروع شود و حاضر بر با عتبات دست و بعد
از دست سطح مجموع سفید و دندانها بد آید و دبا
ریب و ده سالگی دیگر چیش و حرکت کند باز
بنام ریب و در سی و دو سالگی مجموع دندانها
سفید و فواز علت خوردن باز ماند و نامر سیاه
که ایک با این سن برسد و دبا عتبات این علامت
اختلاف از نسخه ها منظر رسیده آنچه با عتبات
زیر کین بود من شده شد و ظاهر در این معنی
بیز تفاوت میباشد و در اکثر امیزات جز مر
منشوان کرد و ایک زادن چندان و دوازده
دندان میباشد چنانچه از آن چنان از دبا عتبات
سوز است فواز گویند و نه زانرا اسر و چنان

و چون احوال آنها مضبوط نیست از اینجهت
 نشد و غایت قوت و کمال است و در هر حال
 و چون از این مرتبه گذشت شرح و تفسیر
 و چنین متهم بر است که است و اخصر کنند و
 هر چه باشد بهمان نشانها میماند و دندانها
 ضعیف میبود **سکیم** و در ذکر دندانها چهره بود
 و آن دندان که ناکون چنین مضبوط کرده اند که اگر
 و در طرف میباشد بگویند یا هر چه که از آن
 تر باشد و دیگر چه سفیدی بخت که بهر
 از آنکه دیگر نباشد و میان این دو طرف و دندانها
 جبهه و مرکب هر چه مضبوط است که بعضی از
 آنها در بعضی لغات مستطیل است معین شد و اند
 مانند بعضی و سبب و بعضی را چون نام معلوم
 نبود هنگام تعبیر چینی که تئیه است و نیست
 دهند مانند علی جوینی و نیز هر چه در
 اصل دندانها است چنانچه است سبب و معنی و
 و کبود و خاکستری و سفید و ناله دندانها با آنها
 در

بسیار

با آنها باز کرده و با از اینها مرکب میباشد چنانکه
 از ملاحظه تفصیل آن معلوم میشود اما سبب که
 عربها از آن هر چه کنند آنچه در کمال ترکیب و همچنین
 برکت میل و کام و بعضی باشد عرب سیدانند که
 بعضی که سرخ و در حقیقت باشد که در آن
 صورت و جوانه و لکد و دندان و سرکش خواهد بود
 و آنچه در جوانی سوزان و بعضی سرخ باشد
 و شکسته بود و دندان که عرب از آن احوال گویند
 خوب سیدانند و از دندانها سرخ آنچه با لایق
 و ناله و دم آن سبب باشد که از آن است گویند از
 دندانها بهتر است و در کمال و سران و دندانها
 و دندانها و کمرنگ و شکسته و مرغی و سفید
 از همه صبورتر میباشد و آن چند است
 بعضی سببها با لایق و بعضی لایق و بعضی لایق
 و معانی بطریق است که آن است که هرگاه ناله و دم
 آنها باشد عرب است و اگر سرخ و کمرنگ و ناله
 و سفید است باشد آن استغراست و بهتر است که

چنین مثل کرد که شبستان ابن عبد القدر بن عبد
از آنکه با مرغان حار و حیات و حیدر و حیوان و نور و اکن
لشکر او گشته شدند و فرار و فرار و لشکر مرغان
از آب او بر فرشتند و دانست که چنین غلام جزو
فرموده بین که از لشکر مرغان کسی جدا شده و با
تزلزل و سبده و با نه غلام گفت مردی بر آب
سعدی و سوار و از لشکر پیش افتاده و با نه تزلزل
سده شبستان و سوخته افتاد است و غلام را گفت
و روایت آفتاب بر آن که آب سعدی را مشاهده
آفتاب ندارد و بعد از آن حاضر با غلام را گفت
ملاحظه کن بعد از ملاحظه گفت شخصی را
سپاه حواری است و از همه لشکر با تزلزل شده
فرمود و در میان کاف و ذین است بر آن که آ
سپاه و در یک نواخته ندارد و بعد از آن دانست
با غلام و با برسد گفت سوار بر آب اشرف
میرسد و چون در میان سنبل و زمین صلد
بر آن که آب اشرف است بیا شد بعد از

از برسد

با نه برسد غلام گفت سوار بر آب برکت زرد
مرسد و عیب افتاد غلام نیز تزلزل برکت
سوار و برسد چون شبستان صد افت که کرخت
از یکت معبر است و هیچ کس نه خارج نیست و غلام
فرمود که آب مرا سوار و آب آب آب و آخر
سوار شد و طرف دشمن باز گشت و آن شخص را
بشد و با سبده با زکشت و سوار و فرمود که از بین
دشمن غایت یافت **و بعد** و در ذکر غلام و
و با بر صلا مات که از اختلاف الوان یافت
هر کسی که یک و با نه نشان باشد از راهیم
میکنند و معصیت گویند و سعدی که بر سر
و با لب باشد از راهیم و آب را او شم گویند
و سعدی پیشانی که اگر بعد و دویم و با کوچک را
آنها فرجه و آب را اوج و اگر نه باشد از راه
غرم سبده گویند و سعدی که بر چپا و سبده با
و با دو پا و یکدست با دو پا و با یکپا باشد از راه
و آب را غایت گویند و چون ذکر سعدی از غلام

و بعد

بعضی سباه بکریک فرمود از این شروع تفتحه
خود نماید و هر کسی که معین و مبارک است
و زانها که اوصاف باشد و این حدیث در کتاب
مذکور است باینکه فناء و غیر از حضرت امام
رضا علیه السلام که میگوید از شما این حدیث
مکرر و ناخوش است نه با آنچه بکریک باشد
از چنان دایان مکرر و لاغی و اسیر و ناخوش
شدند معنی دیگر را لاغی و اسیر و ناخوش
میدانم معنی دیگر چنانکه اسیر و ناخوش
باشد و خواه نموده باشد خواهان آن چنان
و نیز در کتاب من لا یحضر الفقیه از آن امام معصوم
مروست که هر کس برسد و اسب اشتر فرجه یا غره
پس اگر غره باشد داشته باشد و معنی دیگر
دست و پای او باشد و دست فرسوده آنرا
و داخل خانه او فقر و احتیاج نبوده و تا آنکه آن
اسب در آن خانه باشد و تا آن شخص مالک آن
باشد ظلم و ناخاندان داخل نبوده و این حدیث

الک

آن حدیث است که در باب اسب مذکور است و نیز
در کتاب مذکور از آن حضرت معصوم است که هر
از خانه خود و یا خانه دیگران از او خانه بدو
و در اصل و وزیر خود و اسب اشتر که معنی دیگر
چنانکه در باب است و پای آن باشد و مالک آن
و معنی دیگر از هر مکرر و شکار و بر سر او خداست
خاصیت او این است آنچه از احادیث متفق
شده و از کتب این جنین معلوم میشود که
که فرجه و غره و بجهل مالک و معنی است خصوصاً
در اسب سباه و همچنین اسب که دو پا و دست
او معنی فرجه باشد و دست و اسب مالک بدین
که آنرا مطلقاً الهین گویند از هر رنگ بوده باشد
میباشد و مالک آن است و اگر رنگ است یا هر دو دست
معنی باشد و یا مالک باشد یا اسب از اصم
و دیگر معنی آنست و اگر یکپا معنی باشد آنرا ارجل
گویند و باینکه اسب معنی آنرا مالک است
اما اگر با حالت چنانکه معنی باشد و بر سب

و در استخوان و عصب و مصلح است که در کمره اند و اگر
 دایره و دایره و یکبار بر خلاف یکدیگر میزند بهشت
 بعضی که از راست و چپ از چپ میزدند
 و از راست کمال و است که در کمره میزنند و در
 فست بر کمال بعضی که از چپها و دایره و کمال
 و دایره و چپ و بعضی که از چپها و دایره و چپ
 گفته اند و از چپها و دایره و چپ و دایره و چپ
 گفته اند اگر کمال میزند و دایره و چپ و دایره
 باشد و کمره و چپ و است که در چپها و چپ
 موی سبزه و چپها و دایره و چپها و دایره و چپها
 و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 میزند از چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 غره خط سبزه و است که در چپها و چپها و چپها
 این هر سه مصلح است و است که در چپها و چپها
 خصوصاً که دایره و چپها و چپها و چپها و چپها
 دایره و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 یا اندون و دایره و چپها و چپها و چپها و چپها

مصلح

نقطه های سبزه و است که در چپها و چپها و چپها
 میزند یا است که در چپها و چپها و چپها و چپها
 و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 و دایره و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 اعصاب اگر چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 مکرر و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 یا کمال و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها

دایره و دایره و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها

کمره و است که در چپها و چپها و چپها و چپها
 و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 باشد و دایره و چپها و چپها و چپها و چپها
 یا چپها و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 به استخوان و است که در چپها و چپها و چپها
 و کمره و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 طرف چپها و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 و موی کمال و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها
 شیر و کاد و چپها و چپها و چپها و چپها و چپها

بالای چشم است شک وین باید و بر باد که بال
 چشم زبانه بلند نباید و چشم هر چند سیاه و صفا
 باشد مانند چشم امیر است و در وقت نگاه
 کردن باید نظر را بلند و چشم را گشاده و در وقت
 نگاه کند و هرگاه در وقت غیب و انداختن
 چشم است و خطر افتاده داشته باشد چنانکه
 عجب نیست و باید چشم نگاه کند و در اینجا
 آن چشم را بلند داشته باشد عجب نیست و باید
 چشم را بین و شک باشد و اگر غلط باشد بزرگ
 که هنگام چشم بین و شرا و بیکدیگر نیست عجب
 عظیم میباشد و باید که در نظر سر ضعیف نشاند
 و شک کردن است و استخوان چون است و شک
 باید و هیچ وجه بر آنده کی و فرود نه کی نداشته
 باشد و سوراخهای چشم هر چند گشاده و تنگ
 بیکدیگر باشد بهتر است و لپها را باید بلند و
 و دهان فراخ و برآوردن دندانهای اخرین و
 اضراس و عجب و چون باید و میان لب و چانه

۱۸

هر چند دورش و صفحه و کسبده و نباشد بهتر
 و مجموع سر و دوش و گوش و ناله و برکت و بلند
 و افراختن و مزجه میان و استخوان و برکت
 فراخ باید چنانکه و انگشت سر را برکت و در
 خانه که بر سر پوسیده است که آفتاب چون کوبند
 باید که اگر آفتاب بلند باشد تمام کردن باید خواهد
 بود و کردن هر چند بلند است بهتر است و مو
 باید بلند باشد و در وقت باید که بر و طرف
 سینت است و آفتاب که مو را و عجب بال زبانه هر چند
 فریز باشد و لب و قوت کردن خواهد بود و در
 قدر و چمن باید نه زبانه و اسبی که کرم قش کو را
 و کرم باشد معیوب میباشد و مجموع کردن آن
 پیش افراخته و میانش از طرفین برآوردن و
 و اگر اسکل کردن با میانش افتاده باشد مذموم
 و برآوردن که در اضرای است بلند و از شان زده
 و شان نه چمن و پیش کو را و بر گوش و افتاده و
 باید چنانکه اگر است و دندان پیش و انداختن و

باشد بر سینه و در میان کمر و در است
 باشد باید و ران و کمر و پیر و کشت چنانکه
 زانها از یکدیگر دور باشند و در وسط کمر یکدیگر
 و سرش که چنانکه برآمده نباشد و استخوان درم
 راست و کمر و ران و سینه ان بلند و مکرر است
 که دم را بکمر و ران و استخوان بر این خاوت
 باشد و همچنین مکرر است که دم از کمر و ران
 باشد و این در اصل خلقت میباشد و در کمر
 آنجا که سینه بند میگردد و چون اصل سینه بنی
 بن و کمر و پیر باید و در کمر پاره که از فوق
 طرف سینه بر می آید هر چند برون آید و در کمر
 بهر است و در پاره که یکسان باشد و استخوانها
 به کمر و ران و سینه یکدیگر پیوسته و شکم که در کمر
 باید و در حقیقت مثل یکدیگر است و سینه و ران
 و او چنان نباشد و چنانکه یکدیگر از یکدیگر
 و با در اصل خلقت باشد و چنانکه
 خواهد بود و ذکر بلند معلوم و مکرر میباشد

و در کمر

و استخوان با و در که در میان سینه و استخوان
 کمر و استخوان ساعد که با بن ران و ران است
 در ران که بند و ران و پیر و کشت چنانکه
 است و ران باید و با یکدیگر که میان استخوان
 است کمر و استخوان ساق باید و کمر و ران و پیر
 و با یکدیگر است و همچنین استخوان ران و ران
 بلند باید و چنانکه گفتند که وسط ساق با و اگر
 از پیش و از عقب کنند با یک باشد و اگر از پیش
 به چنانکه بن باید و اگر از عقب نظر کند متوسط
 باید و در ران و ران یک و کمر یک و ران و سینه
 ساق سینه و ران و خود و کمر و ران و کمر
 و ران و کمر و ران و کمر و ران و کمر و ران
 نباشد چنانکه سم کاه و طریقت راست و کاه و ران
 چنانکه با و ران و ران و ران و ران و ران
 و چنانکه با و ران و ران و ران و ران و ران
 چنانکه با و ران و ران و ران و ران و ران
 عیب نیست و در کمر و ران و ران و ران و ران

بطرف راست و چپ مایل نباشند و اگر چپ ششم
 و عضوی شش باشد مذکور است و از این جهت
 منقول است که گفت چپ است اسباب است که سه
عضویش و از او سه عضویش که ماه و سه عضویش
و سه عضو غلیظ و سه و سبع و سه ضایع و سه
سبب است اما سه عضو و از او که شش و گردن و از اینها اند
 و سه عضو که ماه استخوان دم و غلاف و شش
 است و سه عضو که چنانچه و سه و گردن است
 و سه عضو غلیظ و سه کاکل و عصب و سه
 و پا و از اینها است و سه عضو و سبع و از اینها
 و در گردن و سه که است و سه عضو ضایع و سه
 ناف و چپ کف و اسلیم است و سه عضو
 سبب است و لب و سه است و سه
 انعام از غیر متعلق است به انعام و از او که غلاف است و
 و شش و سه که است که غایت از چپ را دارد
 مگر آنچه مهر چپ و چپ نباشد باشد و از او
 نشانه است و دوست و پا و از او که از طرف باشد

و ششم

چپ که آتش بدیده باشد و سخت مهر کشیده و از
 کتب این من حیث معلوم میشود که این نشانه است
 چپ و معنی است از این جهت که گفته اند در شش
 ماه و است سر و از او که شش که چپ و سه و چپ
 چپها در میان و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 معنی و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 چپها که مذکور شد نباشد معلوم میشود که شش
 ماه و در حالت طبیعت بزده و غلاف و شش
 اما در کتاب من لا یحضر الفقیه از همان من حیث
 منقول است که گفت از من حیث چپ و سه و سه و سه
 سواد و سه و سه و سه که چپ است و سه و سه و سه
 پا و از او که شش که شش که شش که شش که شش
 انموذج و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 بوده و از این جهت که شش که شش که شش که شش
 عقل و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 باشد و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 آتش هر چه باشد از او که شش که شش که شش

خالف از این نشانها باشد معیوب و مذموم ^{شد}
 و چنین گفته اند که دو استخوان که در وسط زانو
 است است با یکدیگر موازنه با یکدیگر اگر یکی
 زانواست بلندتر باشد از آنکه بالا ای زانواست
 آن است البته بلند و در وید و خواهد بود و در
 غلاف این معنی آنچه بالا ای زانواست بلندتر از
 زیرین باید و این صورت اگر چه نامر و کپاست
 و خوش نما نیست بلکه اگر عکس این باشد بنظر خوش
 اند اما از عده علامات شندی و ویده که شمرده
 اند دیگر از علامات خجالت آن است که بلند ای
 او از نشان هر دو سوراخ چنان باشد هر دو چنان
 مسافت باشد و استخوان لاف و از آن بلندتر باشد
 و اهل جز میمند و این باب اهتمام دارند و این نشان
 عده و در جز میمند و دیگر از علامات آنکه بلند
 کردن معنی از محل موی و سن کاکل نامر و در
 که آخر بالا است مسافت باشد با جرم بیش ^{کند}
 که از نشان سر و پیش و از پیش عده و در وید که آ

وید

و صفت سوراخ چنان نیز با لحنه بسیار نموده اند
 که در وید وید از ده که در پیش و در وید وید
 و گاه باشد که است تمام خلعت خوش صورت و اند
 علت شکافه بین وید وید کند و در وید
 باید که دست را بلند کند چنانکه موضع که ^{نشان}
 زینت شود اما در طبع که سرخ انفدا و بلند شود
 بلکه او چنان باشد و چنان مذکور است که عده
 عده و بین که طالع کوزه بود هر از است زانواست
 و مانند آن در وید و این فخر است و اگر به است
 شنا می معروف و شهر بر و طلبیده سوراخ
 کرد که از این هر از است کدام یک صفت میگرد
 اشاده با زبان اشتر کرده و گفت این است بر همه
 پیش میگرد اما اینان محطه خواهد بود بعد از آن
 که است و از وید وید نشان است از همه بلندتر
 و اینان محطه هر از این فخر پسندند که چه
 حکم کرد و عده که این نادان از همه بلندتر است گفت
 وید که در وید وید و بلند میگرد و دیگر

میگذاشت و مجموع دست و پای راست و چپین
 دست و پا و جیب را بر جهت حرکت مقدار وقت
 بطریق هر یک از این است که بر موضع گذشتن ثقل از پا
 هیند و اینها را علامت جابجایی و شدی است بکن
 بر سیدند که چون را استخوانها در حرکت بود
 میخیزد ثقل بود و مدفن زدن ظاهر میشود
در بیان در دو ظاهر و سایر علامات هر یک که در
 موضع هر یک از اینها است اما ظاهر که در این
 چهار پایه اتفاق قوم و لغت است او که میان
 سینه و قدم سر و گوش و حواله آن سیم و طرقت را
 از راست و چپ آنجا که کاه کاه است دم خود را
 میزند بعضی از کاه چهار در میان پستانه و چپین
 گفته اند که اگر هر یک از اینها باشد خود را
 اما اگر دو ظاهر باشد بسیار بد است و دیگر و اگر
 که در راست و چپ بعضی کرده اند مانند و طرقت
 از سایرین گفته اند که اگر در استخوان که از طرف
 راست و چپ زهر کوتر است ظاهر است و یا بیشتر

در وقت

در هر یک

و هر یک از اینها پستانه زهر موی کامل اگر در ظاهر باشد
 خوب و اگر یک ظاهر باشد با اصلاح از آن موضع
 ظاهر نشاند بسیار بد است و چنان است که اگر
 یک چپین و یا یک چپین باشد و اگر در عرض که
 ظاهر باشد اگر در وسط زهر یک است مگر و یا
 و اگر سینه و یا سر زهر یک راست خوب است
 و در زهر کردن بر اطراف سینه اگر دو ظاهر باشد
 بسیار بد است و هر یک از اینها که پای سواد است
 مگر و خواهد بود مخصوص جانب راست و یا
 اگر از طرف پیرن یا اندرون ظاهر باشد بعضی
 مگر و یا نشاند و است و این که سینه است
 اگر هر یک از اینها است و چپ حرکت دهد بد
 می دانند و است که در جانب کردن یا سینه چون
 و یا نام فرودفته که داشته باشد بسیار بد است
 و از اهل هند منقول است که ظاهر زهر موی
 کامل را خوب می دانند و هر چپین اگر در یک
 و دو ظاهر داشته باشد زهر یک یکدیگر خوب است

و اسبی که بر دو سینه اصلا ظاهر نداشته باشد
که می دانند و هرگاه در زیر چشمن یا زیر ناف و غیره
و یا از طرف اندرون یا بلب زیرین ظاهر باشد
مگر نه می دانند و ندان بلند که از لب بلند
باشد یا آنکه در دندان شش ظاهر باشد یا بلندتر
باشد و هر چنانچه که پیوسته است بر زمین نند
بد می دانند و بعضی علامات دیگر هم دارند
و خوب می دانند و در هر چه می کنند که اگر کسی
اسبی متصف با آن علامات داشته باشد
هرگز نباید بترسد و پیوسته که در و نیمه و از این بگوید
سخنان که هیچ غافل و نکند با آن تا آنکه غافل
می گویند و حکایت غریب و در این مقام متوجه شد
که ملائمه انا هله صد موسم آمد و شد گفتی و
همان بودند و شخصی که در هر طرف و در وقت
داشت مرهم هند که آن اسب را دیدند و
نام خبر بدین نمودند و بسیار خوب و بهشتی از او دیدند
و بعضی نام خبر بدین شخصی از ایشان شنیدند

که این

که این اسب چه خوبی دارد که کنند هرگاه بارش
اسبی به این علامت داشته باشد که در لب
هر می کند و هرگز نباید و پیوسته غافل شود و بعد از آن
بجانب هند و ندانند پیش از رسیدن از پیکار
خوب یکی ظاهر است و می دانند و از جانب او نیز احکام
و نوشتند و مانند سایر صفات و خدمت کار و اسب
اسب بر عهد ناوش که در خانه بارش را رسیدند
و او را خبر کردند از غایت خرمی و خوشنودی و
با حقنار و جلیش با شغف شناختند و چون بدیدند
رسیدند با جمیع صفات آن اسب را سجده کردند پس
منوچه ملا خطه بجان بجان اعضا می نمودند
و فیکه صفت اول آمد که کمال دلا خطه ناسند
است و کمال عصبیه بارش و در پستان خطه رسته
جیانت که سر از ده الشام نقش و بدن است کجینه
شد و آن خرمی بود که او می صد لکشت و این
جنبه است بهینه آنکه بعضی کان و غویه این
اعضات است شاید داشت و سپید لعل عقل را

شرح غریبته سخن خود را با آن نباید شد و
خداوند را سجده نباید کرد **اسم** در بیان
افشام است و خواص مرآت بدانند جز این افشام
اسوات که بدو و نامش در عربی اصل باشد
و اسباب طوائف عرب چند آنجا که گرفتار
ندادند و از بهر این است که بنا عوالتند که در
حواله کرده در زیر صلب فتنه باشند باشند
و از این جهت که دست و پای کرده از آغاز تولد
سنگ لایح و زنجیرهای سخت غارت میکند و بشن
و با صفت میرساند و این شهر که عربی خالص باشد
عشیر گویند و از و بدین آن شهر است در پیش
و سر افشام جنگ و با نفع کردن محتاج بگرگانه
مختلف باشد اطاعت و فرمانبرداری بیشتر از
شاهزادگان میباشد و شکل و بطن و قطر از به
خوشتر جاوه گراست و در طلب هر کس خواهد
و در چنین از بهر شهر مکرده شاهزادگان بگریز
نرسند اما چون ناله افشام میشود و اگر از ناله

قطعند نیز جز باین صورت نمیدانند و گفته اند
 اگر کسی عبت به حبس املین یا ملج یا محارک باشد
 باشد باید که در وقت ازدواج طاهر یا چیزی دیگر
 وقت به صیغی که اسب را به او انقضی باشد به
 طریقی که خواهد و در نظر اسب بدارد که این صیغ
 وسیله اختلاف الزام است و استثنای آن
 اکثر را هزار و بر حسب اندرست معصومند و در
 معیوند چنانکه فسخ کرده اند که با عرق و در وقت
 بابت روز و فرستاد فسخ کرده اما اگر سر
 کند و کاهال میباشد و عرب مطلق میگردد
 خصوصاً با جزا نیز کردن میگرداند و اگر معوض
 یا عیناً و تشبیه با جزا کردن میگویند و قسم
 از اسب است که بدوش عرب و نام درش که
 باشد آنرا همین قسم دیگر که عکس این باشد
 معنی بد کردن و نام درش عرب معنی کوبیدن
 دو مشم و در بعضی صفات به بد در تشبیه و در
 بعضی باد و تاملند و در حدیث صواب دانند

عین

همین در وقت آمده و چنانچه در باب اول از این
 مراد مذکور شد و نیز در کتاب کاف از این معنی
 در اینست که بر حسب از این حضرت امام موسی
 کاظمی که بر چه سوار و پیوسته گفتیم برای لام فرمود
 بچند حریفه آنرا گفتیم پیوسته و بنا و در آن
 و بنا و باینست که علامت که را و است از سر
 این امر است که اگر از این معنی و بنا و در
 نامه و با عرق نگردد گفتیم اسب و سر و در خرج
 با جزا نیز است از خرج الاغ پس هر روز آنکه معوض
 و خارج الاغ را میدهند خرج با جزا نیز میدهند
 میگردانند که هر کس چهار پا را به بند و اگر از آن
 نفع اخذات و در معامله ما معنی چهار پا و در کتاب
 امام زمان داشته باشد و حکم یکسان در قبیله
 آن و این ما را و آن کس منصوب نماید از این چهار
 پا باشد در این معنی چهار پا میگردانند و در عا و در
 و کشاده میگردانند چنانچه در او را میگردانند
 آنچه میخواهند و مدعی است آن چهار پا باشد

اسراف خ

برای آن حاجات او چنین ظاهر می شود که این
 طبعی بر قدریست بر جزای او است عین نکته
 و اگر بدان حضرت او را بخیر بدین امر نیکو و
 و بحسب است عین امر میفرمود باب
 در حرف میان نادان و خرد و بعضی اوصاف
 و ذکر عیال این صفات و مهربانی از این نمود
 شد از شکل و علامات مشرق در میان مردم
 قسم است بگویند و گویند که خدایا که این
 نیز واقع شده و هم چنین گویا که در میان
 افتد و عیب نیست که در است و میان دو
 نادان شک بهتر است چه اگر فراخ باشد یا
 سست خواهد بود دیگر بینا و خفا و در میان
 عجب است و است خفا اگر بینا و خواهد و در
 خواب ناله کند میندیده است و هر چند در
 حالت خروید خفا ناپیدا است و است خورج
 و ساعت بساعت سر را شده زمانه فرشت
 نماید بخلاف نادان که باید عاف و از هر دو الحکم

باین
 در سیم

و

نمود که فرشت نباید و در هر چه یک از این قسم
 بر یک حرف از هر طرف سخنان گفته اند و در طرف
 غامه از حضرت رسالت پناه علی ایضا طلب و اگر
 تر عیب بر داشتند نادان و است شده از این
 چنانکه هر منفعت سود عیب حاصل می شود و هر که
 سب و در یک از سخنان عرب را نقل کرده اند
 که در روز جزا هر کس را یک خال سوار باشد
 از عیب آن پرسیدند گفت خال عیب در است
 حرکت و از آنجوس می داد و گاه باشد که در این
 علت بزرگد بخلاف نادان که هر گاه ضرر و شوم
 آب می آید و بدین سبب است و در آن می آید
 و بعضی مطلق خفا را بهتر میدانند از آنچه که
 زانما و صبور تر می باشد و آنچه تحقیق می باشد و از
 ندان منفور است که در میانها و شیخ خورج و سایر
 مواضع که اخفا و پنهانی طلب باشد و آنچه نادر است
 چون که کسر باشد بهتر است و در جزا صفت
 و یا ناله که به خال مناسب است چه در هر چند

می‌شدند می‌باشند و در مشقها و در جنبها
 حسی بهتر است از این جنبه که صبر و تحمل
 و در جنبها بیشتر دارد و اگر نام است مخصوص
 خط کا می اخلاف ناخوش می‌دارند که بعضی از آنها
 به معنای کج و بد بر زبان می‌آورند و بعضی را باطل و بی‌بهره
 و چون در شناختن است معرفت آن عیب
 ضرر و زیانست مجمل و در این باب مذکور معنی و از
 آنچه گفته شد و کند عیب آن معلوم می‌شود که از آوازه
 و اشکال طایع و عیب متاثر می‌شود و اگر نادر باشد
 چندین عیب نکند و از جمله عیوب این است که
 جب باشد بعضی در داخل است یا بر لبان یا بیرون
 باشد و دست جب را چنان گذارد و این عیب
 اگر چه در اصل خلقت می‌باشد اما آنچه در اکثر
 می‌تواند اقله عیب است که از همه عیوبها بهتر است
 و آن چنان است که در بعضی از بندگان هر چند
 نادر باشد و نند حرکت نکند و بگردانند که در
 اکثر اوقات از چیزها برسد و بگردانند که نند

از آن

زدن و کاه باشد که چون سباع شود و دیگر
 چنانکه در حقه و بجام بدن آن گرد و می‌چرخد و نادر
 و کاه باشد که هر گاه عیب ناخن می‌کند و سوار می‌شود
 بر افتادن گرداند و دیگر آنکه در وقت پا و بدن عیب
 راست یا جب می‌کند و کاه باشد که به هر طرف
 نود و به هر چه در دست نرود و دیگر به هر چه در
 می‌گردان است از سوار عیب کاه این عیب نیست
 ناپاکت شخص ظاهر باشد عیب عداوت و بعضی
 هم کسرا نافع می‌شود و دیگر منع زین و بجام کردن
 و مضایقه در بدنه است اما اگر اسباب بدین
 خوف و خجالت می‌باشد و ناپاکت است بسیار
 و دیگر عیب که سنگداری گویند از سوار است
 و یا پا از کاه صلی است و کاه عیب است از این جنبه
 باشد و دیگر خشن و زراب ناپاکت ناپاکت عیب
 دیگر بی‌بهره و افشاندن دم بر اطراف و کاه نند
 که در آلوده کب و لب و سایر کافها این حرکت بسیار
 نافع شود و هر چه از عیوب مذکور علاج پذیر است

بسیار دل

معالجۀ آن در موضع مناسب مذکور خواهد شد
و بعضی احوال را از جلوه عیوب شعر و انداز که در
آما است احوال را در مبداء اند و میگویند که
دلیل احوال بود **مرصع قریب** و شرح سابقه
و ذکر سایر مرصع و آن نیز بر مذاب مثل است
باب آخر در مشافعات از و اوج و ترهیب کرم
تا هنگام موادی فعل و مادیان هر دو و بجهت
باید و مادیان را پیش از آنکه در جبهه او در
فعل نماید امکنند از اینجهت که مغز و استخوان در
سهم قوی میگردند پس اگر در این عمل ضعیف
پس مادیان ناقص میباشد و هر کرم ضعیف و بیفعل
خواهد بود باید که مادیان را حین و بعد از
ناتند چنانکه اندک مسکن بلا غریبه کند بعد از
فعل و مادیان را مکرر سکند بگویند تا هنگام که
آثار و عیب از هر دو بجانب ظاهر گردد و بعد از
انگشتن یک هفتۀ صبر باید کرد بعد از هفتۀ
اگر و عیب باشد باز بجهت اند و هم چنین تا آنکه

و غیر

ترتیب پس اگر در یکی از این مراتب یاد کردی
بعد از عیب و در مسکن معیوب و علامت آنست
که در عیب نداد و در فعل مانع میشود و علامت دیگر
آنکه در عیبها بسیار معیوب و در عیبها که او را
جانب ایشان را داشت شرح در عیبها میگوید
خواهد بود و الا نادره و از دو میان منقول است
که در وقت اجماع اگر با دو عیب بود کرم نادره
صورت میسند و نیز از ایشان منقول است که
بهرین اوقات حین نمکند و فعل چنانکه نادره
اقت و آخر شباط و از اینست که چنانکه
بعد بعد از نود و هفتاد و پنج با تمام برسد و غار
اعضا و است که بهرین صورت از عیب و در اندر
تا عیب و در مسکن یا راست که مجموع سه ماه
و یک و هفتاد و هشت و نوزده و زیادت و ظاهر
این معنی بر عیب و کرم عیب بسیار و منفک است
معنی و ظاهر آن است که ملاحظه حال کرم نماید
که در وقت اعتدال هوا و اول و بعد از عیب

مثالی بود و بدست حمل با قفا فکرا از ماه مذکور
 و اگر چه خلایق آن گفتند اند بعضی گفته اند بازده
 ماه و هشت روز و یک شش و هجده ماه و بازده
 روز و طالعیه و بازده ماه و پنج و یک و یک و هر
 چند پیش و در شک نماید و نیز جزاها شده باشد که
 در آن وقت مادیان را انداختند و سوار می نمودند
 نکتند و به چوبه زخمی ترسانند و بعد از آن
 بهر آنست که شیر مادر بخورد و چنانچه بیدار باشد
 با نفع دیگر شیر مادر و بهر شود و نیز جوان دیگر
 دهند و بعضی جوان نیز میدهند پس اگر خواستند
 بزود و غریب و غایب سوار می شود و زمان بدین
 صاف کرد و شیر را و دهند که اگر غریب بود و در
 باشد شیر کو دهند و اگر قوت و حوصله استخوان
 و طلب باشد شیر تر دهند و بعضی بدان چند
 و در آن وقت به علت قاعدت دهند و بعد از آن
 که استخوان قدس و سخت شدن و باشد جو میدهند
 بدین جهت که از سایر جویب سبک تر و چینه بدین
 است.

و بعضی وقت میدهند از اینجه که قوت بدین
 و از او استخوان را بر روی نوع میگردانند و بدین
 سبب هر یک را در جویب خود اگر قوت و هضم
 آن نابد و بهرین سببها که آن است که در دوزخ
 سخت و سناک لاخ افتد و که بسیار و سوار نمائند
 از عقب نادرید و افتد که هم و استخوانش صفا
 و سخت نماید و اگر بنویسند الحافه بعضی بسیار
 و بعضی نباشد یکس و نیم سوار می نمایند
 که بعد از هر چند بعد از شروع در سوار می
 کنند چه اگر بشود از این سوار شوند پیش و
 و استخوان و بعضی میگردانند و از آن مرتبه چنان
 تا آخر کنند سر سخت و حرون و است و با این
 سنگین شود و بعضی گفته اند که نادرید و در
 چنان زمانه یک سوار باید شد و اگر زیاد و ضعیف
 و نادرید باشد مقدم یا تا آخر سوار می نمایند
باب دوم در آداب سوار و بعضی اول که درین
 و پیش کردارند هر چند شدند و بدین روش کند

سابق

پسندیده است از این جهت علامت سخاو و زان
است و اگر در ناف خوش بخت خوش باشد سست و کابل
خواهد بود و اگر زیاده سر کشی کند چنانچه بر دست
و کند بر کمر نشانی کند و اگر در بین مهر و جگر
نموده میان دره عمیق برده بخندار و کند مقید
سازند و دوسته و در آخر سنج انگه کمی سوار شود
قد و عیب زاده بگردانند و هر دو معطی را بر افرا
انگاه شخصی کوکب صاحب و خوف سوار شود
چه در اقبال اگر سوار و سنگین برافشند و سست
و با ویشش سست شود و چند آنه میزدند
و باید که همیشه برانند و معطی را که دستوار و سوار
بر در فلک رعب بر ستافت نیا و کند و بعضی نیز
امثال است غیر مایند و سوار و نشوند و این امور
فطر مصعف قوت کرده مختلف میور و معنای
درست نباید گرفت که به هیچ طرف مایل نشود
و زیاده سست نباید دانست و سخت نباید کرد
و تا که مایل و اعتقاد سوار و بر افان و در کابل
باشد

باشد و خود را بر پشت آب سبک دارند و
و از هر چه کرده کم کند تا همیشه کف نزدیکان
تا یک برود و گاه باشد که در شش نیز باید کرد و از
مواضع بلند مانند حداد و عیزان بهمانند
و در اشتیاق و فشار باز دارند که باعث حروفه
میشود و در هر باب مازا و حاکم باید کرد و تا یک
و فشار را به که در میان شرکان معروف است
ظاهر شود و علامتش است که با آنها و اجانب
و مانند ناک دارند و هر چند پیشتر گذارند بهر است
و جوت در این فشار و اجانب شود و گاهی باید و
و در و سبک شدن ظاهرها باید کرد که از راست
بگردد و به اندک اشاره و پسند سبک از آنکه در
آبیه شنیده و در و سبک شدن را بحد کمال رسانده
باشد و معلوم بود که باید کرد و ان مرتبه است
از دیدن نه بحد کمال و سبک زیاده و نیز کمال
و باید آموخت و ان میان و فشار و در و سبک
است و این دو شعر در ستانها و در و کقطع

حادث میشود چاره آنست که بلا هیئت و در
 وضع آن گوشت ناکه آن حادث را بالکلیت فراموش
 نماید و بعضی است که حروف را قطع معین از رشت
 برآیند از این باده کرم کنند و بر سر ناف و ذکر
 کنند که بر سر دست و پنج حلیله العبد و صلیح
 علا و سر علوی و در کتاب امان الاضداد فصل
 کرده که این آیه را بنویسند و بر کمر و در استخوان
 بنویسند و هر دو گوش او بخوانند او را هرگز از آن
 خلفتایم نماند ما علمت ابد بنا انشاء الله ما لا کون
و لا لنا ما لا نعصره ما لا کون و لا لنا ما لا نعصره
فما لا کون و ما لا کون و ما لا کون و ما لا کون
 که نهی اگر بر سر دست و ناف و کمر و در آن کند
 و در آن و حسی کرم آنست و بعضی استخوان
 گفته اند که یک مهر و پشت و باده و ایمان بگو
 داد که در دود و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 بد و در سوزان و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 بنویسند و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش

یا
 یا

تاثیر میکند و چنین روایت شده که در شب
 معراج جناب و سالک کاتب صواب را و سواران
 نمود براف خموشی کرد و یکس چرخ را و دست براف
 او گذاشت گفت شرم نداشتی آنرا چه میکنی بخدا
 سوگند که سوار شده است بنویسده این آیه را
 خدا بخیر او بخیر و عزیزتر کرد ای عزیز خدا
 او بخیر حرف شرم بر جمیع اعضا براف ظاهر شد
 و سالک شده حضرت براف سوار شد و بعضی
 انسان که مانع از شر و شیوع و شیوع و شیوع
 هر کشتهای تا خوش میماند که مانع از شیوع و شیوع
 معنویت و اکثر مخلصان است که شاید و شیوع و شیوع
 پشت داشته باشد و هنوز چرخش پاک نشده
 نباشد و ماده چرخش پاک نباشد و نباشد و نباشد
 پشت از حرکت سوار و پشت خود خوش میاید
 و بیان سبب مانع از شیوع و شیوع و شیوع و شیوع
 آنست که موضع و محراب بنویسند و کلماتی که
 اند و در و در و در و در و در و در و در و در

او گوشت نانها كرده و اسج كه بد خداست
اگر ملك آن بود و غوف و شمشاد بنكه خداست
معلوم ناست و الا اگر سببش شك و خشم
باشد سه روز بیشتر چرب ناست كه مراستند
و شوارن نشد و نكند و زیاد از قدر ضرر
تراشند و از جمله دواب خداست آنكه اگر سبب
اسب بگرفت ناپا باشد از آن طرف و پا در كند
و از جانب دیگر كند و فلكی كه اطرافش ناپا باشد
و تفاوت داشته باشد سببند و در سببند
اگر حلت آن کامل باشد البته در جوشند
باید كند و در كتاب من لا یحضر الفقیه او ضعیف
الطام جعفر صادق علیه السلام است كه فرمود
ما زاد و سگند و عجب وزن و وزنید و درم گزین
از اینها كه چیز به می خورد كه شام می خورد و دفع
از طعام مكر و هفت زانها است كه بکند و در كتاب
منقول است كه هرگاه اسب دم كند یا سنج از پا
ناید این آیه را بر كمر او باید خواند انفع من الله

بمكون

چون دل اسب در غایت استقامت و الا بعض طو قاردا
و البته شرج چون اسب چو نام در اناب و حلقه
چون اكثر اوقات نرسد اسب در انابها را ختام
می یابد و سبب دلانست سوار عجل لا عجله و علف
نازه ناپا ندهد تا ضرر نكرده و در هر حال الا چه ضرر
حلت دادن اخلاط فاسده را منع میکند و نكند
بعد و مویر اضاف و روشن میکند و باید كه علف
چهار نازده باشد چه اگر مرث و یا ناپا باشد
باشد چند نازده ناپا ندهد بدین سبب علف را
در مواضع ضلعه كه هوا صاف است گرم و كا حرج
باشد باید كاشت یا در غم كاشتن نكند و ناچار
ناست كه مرث به مرث به رسیده باشد و پیش از آنكه
آمناب بد و نند كه ششم بر آن ناست و كه كه مرث
آفتد و كه بگندست و آن گرفت بد هندی چاكر
بگوش سیاه و هندی رو و سر و دل زده خواهند
و هر چند روز ندهد به نك ناپا ندهد و اگر نكند
و سبب سیاه و خوردن علف پیروز و اگر نكند خورد

باب چهارم

جمله و غریب بخاطر نشانند که خلاصه شرح و معانی
 فتنه و فساد است و در اخبار و چنانچه نظر بر سید
 که در میان دو قبله عمده از هزاران شرف یکدیگر
 در آب و زراف و طایفه شده بود و چنانکه از اخبار جنگ
 و عداوت و شورش و فتنه و چندی از کشتن و کشته شدن
 شدند **در بیان معنی شایسته و الفاظی**
 که در نظام مذکور و چنانچه در لغت عربی
 پیشتر گفته شد یکی در اصطلاح این علم و در
 اسباب و مقصد آنکه معلوم شود که کدام باب و در
 نراند و معنی تا سکون حرف با کسر و بین معنی
 مایه است که بدان کسر و بینه می شود و در حدیث
 ظاهر شد که **سبوق** و **فصل** و **خفت** و **طاف**
 پس اگر لفظ سبوق در این حدیث مکنون تا و از آنکه
 مراد آن است که کسر و بین چنانچه بود مگر و فصل
 یعنی بیکان و خفت و آنچه در پیش جای هم است
 و مراد مردست و پای است یعنی هم و اگر فتنه با
 چنانکه سبانه فتنه مشهور است آن خواهد بود

بیشتر

که دادن

که دادن و کسر و بین و اگر چه چنانچه بود و مگر در دست موضع
 دنیا را چنانچه شایسته کرد و بین و چنانکه داد و دست
 در میان نباشد و در غیر اینها وضع نیز ظاهر خواهد بود
 مگر چنانچه چنانکه در حدیث آن از شرح مذکور و یکدیگر
 است مثل شرف و شطرنج و چنانچه گفته اند که چنانچه این
 سه چیز است خبث و چنانچه که حدیث از آن اسباب
 و از شرف عباد است و کسر و بین در اینها و در شرف
 شجاعت و توانا و خواهد بود از این جهت است
 شده و اگر کسی **مقصد** و **شرف** کند اجر و شرف
 و شرف شود و فصل و شامل و شرف و شرف و شرف و شرف
 هر یک گرفته اند و خفت و طاف و از دست و پای شرف و
 و فصل و شرف و طاف و از دست و پای شرف و طاف
 خارج داشته اند و این قسم کسر و بین را در هر جا
 مثل و از کسر و بین چنانچه می دانند و چنانچه در حدیث
 آدم و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 که داخل هیچ باب از آن سه قسم اول نیست و شرف
 که کسر و بین سود مکن است که آن را از اجای عفو است

منید و باشند به همدی یا بعضی از ایشان یا سبکانه
 مثل آنکه پنج کس باشند و هر یک هزار و پیاویکند
 با پنج هزار و پیاویک کس یا و کس از ایشان یا بعضی
 که در آب و در آید و قیاس باشد و این بر سه
 محبت شرح مضمون است و بهر کان سفیان و در کرد
 کسین و جو و حلال و در است و مراد از حلال شخصی
 که با بیاعت و قیاس باشد بشرط آنکه اگر آب او
 بگذرد مال که در آن بگذرد و اگر نکند و در بعضی نه بگذرد
 و چون کرد و آنچه او حلال نمیدانند او را حلال نیست
 حلال کنند و سبکین و با اعتقاد که حلال و شنبه
 بی اعتقاد او کرد و جایز نیست پس اگر هر یک از کس که
 بشه و هر یک مبلغ حاضر نموده و یا بر ذمه خود قرار
 داده و حلال و قیاس خود کرده باشند اگر بهر یک بشه
 بر سبب با آن و کس همراه و سبب و حلال پس بماند
 و در این و صورت هر یک مال خود را مستحق چندند
 و حلال به حسب است و اگر حلال بهر یک از آن رو
 کس پیشتر آید ربع مجموع مال آن حلال و سه ربع دیگر از
 دهن

دهن است و اگر یک از آن شش کس مقرر شوند
 مجموع مال از آنست و در وقت عرب هر یک از ایشان را
 با شش و پیاویک و قیاس و کس از آن یا بعضی مقررند
 و چون در کس از آنها خایه نداده و از اینها مذکور شد
 و اعتقاد بر پیش و قیاس و کس از آن و در پیش آب با
 کرد نه از کردن و کس از آن است که سبکی که می یابند و
 و کس از آن پیش از دیگران پیش و قیاس باشد اعتبار کنند
 و از پیش حکم نمایند **باب ششم** در شرایط است
 چون سابقا مذکور شد که شایعه عقد است از
 معقود شریعت و باعث انتقال مال از شخصی به شخصی
 میشود مانند بیع و اجاره و سایر عقود شریعتیه و معقود
 است بشرط چند و آنچه از کتب فقه معلوم میشود
 و اکثر فقهاء بر آن اتفاق دارند و قرار داده چیز است
 که اگر در یکی از اینها خللی واقع شود و کس از اینها
اول اگر شایع معقود شود یعنی وضعی که **اول**
 سبب دانند معلوم نباشد و قیاس تقدم و یا خیر از
 آخر است با این دلیل که در اینها از آن یکی از اینها

در بعضی

اول

پیش از آنکه پایشان را بر زمین نهد و بعضی گفته اند
 مجموع سواران باید برابر باشند و بعد از آن سواران
 دود و آیدن کنند اما اگر آنها را از این طریق
 که ایشان را بعضی پیش و بعضی پس بر جای سوار
 سوخت است و بعضی شمع فرو ریزند **یکم** آنکه
 ساف بر شیه باشد که چهار دایان قطع آن است
 نمایند زیرا که اکثر مردم حکم مضایع شدن استخوان
 آن ساف کنند و معربان و در زمین هموار اگر از آن
 زیاد و از حد هر باب مفرط بگردند که بخواه بر
 کر بر ذراع شمع و بده باشد **دوم** چهار دایان
 مشخص معلوم باشند به نظرین که یکسان که یکبار
 و بده شوند یا بنام و بعضی که اختلاف بگردانند به
 مذکور کرده **سوم** آنکه افعال پیش و فتن در هر باب
 از چهار دایان باشد و چنان نباشد که زیاد و
 بعضی از آنها پیش از دود و فتن ظاهر و هر یک باشد
چهارم آنکه همه از یک جنس یعنی همه آب یا همه
 آتش یا شکر باشد و بعضی گفته اند در این شرط آنگاه

دوم

سیم

چهارم

چشم

انوار

اهتمام دارند که در دوایندن اسب بر چهار دایان
 خارج نمایند اما بعضی گفته اند اگر افعال پیش و
 هر یک باشد از یک جنس بودن لازم نیست و
 و بنا بر این مذکور و دانستن اسب با این
 و قبل از این خواهد بود **پنجم** آنکه شخصی که بران
 چهار دایان سوار میشود پس اگر چه آنکه کسی سوار شود
 بداند که در باطل است **ششم** آنکه همه سواران
 یکبار شروع و دود و آیدن کنند و هیچکس پیش از دیگر
 ندانند **هفتم** آنکه آفتاب غافل باشند پس
 اگر در زمانه یا سفید گردند یا طلوع خواهد بود
هشتم آنکه جمعی باشند که دودش چهار و شش باشد
 از ایشان پسندیده است پس اگر دایان گردانند
 خارج نیست **نهم** آنکه مالک طایف گردیده پیش
 خواه نقد و خواه جنس معنی معلوم باشد و قابل
 نزاع تواند بود **دهم** آنکه گرداننده طایف پسندند که
 در پیش و فتن اسب ضعیف باشد پس اگر مال را بچینه
 بپایان فرار دهند یا طایف خواهد بود و هر چند اگر

ششم

هفتم

هشتم

نهم

دهم

یازدهم

کلی التوجه را با حصه پیش از آنرا جهت کسی که از همه
 محسوب می باشد معزیت کند جایز نیست اما اگر حصه
 کمتر چنانچه این معزیت شود جایز است **در** آنکه اگر
 مشاء بر شرط فاسدین نباشد مثل آنکه بگوید اگر من
 فلان مبلغ بدهم و دیگر هر کس را سب سوار شوم یا آن
 خود را بکشم و این وجه التزام شرح معقول نیست و چون
 شرایط کرد چنین در اسب و دانه معلوم شد و آنکه
 بر آن دانه نیز وفوف خواهد بود به منسبین کرد
 بعد در ستافت و نشانه و امان و تیر و مکان و عدد
 انداختن و وزن و دوش و وزن بر نشانه بعضی
 شکستن یا خراشیدن و وزن بر وسط یا بر کنار
 و کن شدن بر آن آماج یا خراشیدن و وزن و با محله
 محله کرد و بعنوانه باید که خصوصیات معلوم باشد
 و قابل التزام شود و در سبیل سنا ذمت شدن
 و در هیچ باب نیست و چون نه انداز
 از موضع این علم و وف نیست **بهین** چند کلمه
 اکفاسد و مفصل الان بر ذراته شد **در**

و از دهم

به بیستم

در دوازدهم

در دوازدهم الاغ و اسب از جمله مراکب یکی الاغ است
 اگر چه بدلت و طاری شهید را نام دارد که بدلت از آن
 مشروح گشته و مذکور شده است اینها سوار و معبد
 اند چنانکه از حضرت عیسی علیه السلام شریف تمام
 فاده و بدین محبت آن حضرت را و اکب الخا و شکر
 و در کتب کاتبه از امیر المؤمنین تم منقول است که
 حضرت رسالت پناه صم الاغی داشت حضرت نام
 با آنحضرت عیسی علیه السلام گفت بدلتان از حدی
 که با نوح در کشتی بود و نقل کرده اند که در وقت
 نوح دست بر کنایه ای نالیده گفت از پیش این
 الاغی بوجود آمد که سبب مرسلین و خاتم النبیین
 سوار خواهد شد پس عیسی علیه السلام مکرر خدا را
 که این سوار است مرا روزی شد و نیز در کتاب دیگر
 از امیر المؤمنین تم منقول است که روزی حضرت
 رسالت پناه صم رحلت فرمود عیسی علیه السلام و خود را
 پاوه نموده بر سر چاه و بدنه خود را در آن چاه
 افکند و نمر و نیز در کتاب مذکور از بعضی معارف

و حقایق امام جعفر صادق علیه السلام را در غیب
 داشتند و الاغ را و دست داده و بهترین اقسام حضرت
 و اولاد خان و حتی اگر چه و نیک و صیانت خویش را و
 اما بپایان نرسید و از آن رو که الاغ را با آب
 استر حاصل می شود و آن هر چند در چنگ چند
 بجای نماند و سواریش مناسب نیست مگر در آنکه
 عرض اظهار رجحان و عدم اظهار و از آن رو که
 در نظر ضم باشد اما در قطع ساقها چه در و صبور
 میباشد و استراحت و سواریش پیش از سوار
 مزاکی است و دلداد و شکل استخوان داد
 اند و هر یک از اینها که در و نامش بر می آید
 مرثیه خود غیب باشند و آنچه از کشیدن آب
 بر الاغ حاصل می شود اگر چه در و استرند اما اگر
 کوچک و الاغ شبیه می بینند و از خواص استر آن
 است که شناخت نماید و داده پیش آن پدر و از آن
 اگر مادرش آب باشد بهتر خواهد بود و از جمله
 خواص استر آنکه منقطع است و چنانچه در بعضی بنا

از امام

از امام المؤمنین منقول است که از استر نیز مانند
 حیرت از آن استر حاصل می شود اما چون در چنگ
 بجای نماند و سواریش بر چنانچه پائین جلدش بر چنانچه
 خلیل الله نغمین کرد از آنجهت منقطع است و
 و بعضی گفته اند هر نوعی که در چنگ آب و نوع حاصل
 می شود منقطع است و خواهد بود پس بهتر است
 که اگر تر باشد بعضی گفته اند که نوع و خوش خلق سید
 و آنچه در اخلاف بدان است مذکور شد در استر
 پیش یافت می شود و از جهت در یافت حاصل می شود
 می شود و بعضی که بدست و این قول از جهت کند چنانچه
 بر دست و پایش گذاشته می آید و اگر بدان مرثیه
 سرکش نیستند بعضی آنکه چنانچه یاد می آید و استر را
 بندند و زبان بر زانو می آورند و سر بر خود و کلاه
 یا انگشتان بر چند برود و در هوا بر می آید و آنرا
 که ناست می کند و بهترین و کتاب است مگر نیک
 و کبود است و آنچه از علائق غره و عجایب مذکور شد
 در استر پسندیدیم نیست چنانکه قبل از این ذکر شد

معنی مخفی شود تا انحصار ملک الفی میگردد و در
 مسکون بر او میگردد و با نیک اندیشه او را طلب
 حاصل میگردد و آن دو قسم است حبس و خدمت
 و قسم اول در سر خرطوم بعد از آنکه دستها بکشد
 دارد و قسم ثانی یکی و هر دو نهایت فراتر دارند
 اما اگر آنکه خرطوم دست زد و در خرطوم دست زد و این
 جهت و در خرطوم چندانکه قطع نداد و نگاه داشت که
 حضرت عظیمی رساند چه اگر از شک و تمنی در حق
 جز طریقت دست همان محطه نیاورد و میگردد و در آنکه
 قلبی که جز در کمره به نام سیاه زار ایشان سازد
 و در نفس بر خادمیت چنان بدو دست دهد که در هر
 روز حضرت پیغمبر هم پادشاه حبس و لشکر او می
 شود و کعبه که نماند و قبل از نوبت که نماند و
 عقیدت خواجه اصل خانه کعبه بیان لشکر هزار نفر
 چون بجای کعبه رسید و در شران عبد المطلب
 و در هرگاه مدینه و وفات نمودن این عزیز که عبد
 المطلب رسید و منوجه آن لشکر است ایشان او را
 با کمال

با کمال لشکر و فرزند عیسی را از خود داد و در آن
 او را لشکر که نماند که بجهت طلب آمده گفت چنانکه باز
 خواست شران خود آمده ام ساله و ایشان در حبس
 ماند و گفت من عقیدت خواجه خانه که اهل شام پس
 آمده ام و فرزند که در کمره ایشان اگر الناس
 خراب نگردد آنکه من میگردد و بیول میگردد و شران
 چه باشد که از من بطلب عبد المطلب گفت خدا
 شرافت و در خانه کعبه خداوند و نادر که حفظ
 کنند خانه خورشید و چنانکه این یکصد و شران
 کمره فراغت خود و در آنجا راه به قبل رسید
 و او را آواز داد و گفت ایچو رسید آنکه که فرزند
 کار آورده اند قبل از سر خود آمده کرد که مندا
 گفت فرزند آورده اند که خانه خدا را خراب کنی یا
 خواهی که من قبل از آمده کرد که خواهی کرد و در و میگردد
 لشکر منوجه میگردد و چون عیسی هم رسید و قبل
 به آمد و در هر چند نماند که در پیش رفت ناچار
 او را کشتن خود منوجه شد و چون نماند

سباه الهی در صورت مرغان هوا ظاهر و هویدا
 و هر یک در مقام کلوخ را داشتند مرکب از سنگ
 و گل که از دانه عدس بزرگتر بود و بر سرهای ایشان
 زدند چنانکه از میان آنها و ایشان بیرون نرفت
 و در بک خطه ناهل و شکوک نشسته بودند مگر یک
 که بنشیند چنین همیشه برده چون این فعل و حکایت
 با تمام رسانید یک از آن مرغان پیدا شدند با کل
 ولایت میسر که از مرغان طایر تکلم بودند و از
 سخن بود که همان سنگ دانه را بر او زد و او را
 نیز با عمل جهنم کرد و حدیث را دوست دارد که هر یک
 دانه نام آن گشته است و بخش بود و اشک و این
 را فله است آنچه در میان مجید خطا میخیزد
 رسول هم را دوست دارد که هر یک مثل نیکو است
 الفیل **در سیم** در معانی است از این و از این
 مثل است برین باب **باب دوازدهم** در امرای
 و چنین آقا فاضله برده سفید میاست بر اطراف
 چشم که بعب هوا زده کن بر روی صد فرساید
 در بخت

و معیشت اند و چون از گوشه چشم ظاهر شود مباد
 آنکه حدیث در شده علاج ناپاک که به این نظر است
 برین زمین نمران باشد و سوزن و دوزخ را برده کرد
 ناپاک بر این ناپاک مذهب سازند و با این برین و این
 بر و عن چرب گشت و با دهن هر چه حد سبید که
 و در دوزخ هوا محفوظ باشد و معنوی میاید از برین
 نیک کوفته بیایند **در چهارم** که محتاج برین
 نیست و عفران و مشک صبر پل از دوزخ است
 بکدام برست هله زد و دوزخ مالک همو غرض
 صله بر کرده با عسل صاف همچون نمائند و مکر
 ناپاک با صبر و صبر کنند و این معانی است سباه
 و سفید و این ناپاک بر دانه **در پنجم** سرخ نیک
 باشد یک دو گوشت را خشک کرده فبا بند و چون
 سر بر در چشم کشند و اگر بچشم بر حق افشاد
 ناپا خوردن نجا حقت باشد بعد از خون گرفتن آرد
 جی و خمر غرا مکر گشت و بر چشم بندند و اگر
 علت آشفتنک چشم که این هوا باشد برست هله

ع
 س
 و اگر خ

د گفت دریا و زوده جوهر و نباتات عند مساوی
یکدیگر گرفته و چینه چون سره بر چینه کشند و اما علا
لکه معیند نبات است که استخوان سزا در نبات است
و سه روز در چینه کشند **در روز** جوهر قیام است
چینی از هر یک یک دم کافور و فلفل از هر یک
یک دانه صلا به کرده در چینه کشند **در روز** پوست
نختر شتر مرغ پوست نختر مرغ از هر یک یک شل
استخوان کوروان خرگوش صدف مویخانه گفت
دریا از هر یک یک دم مشک و کافور از هر یک
نیم دم در چینه کشند **در روز** پیه خرچینک و
کندنا با عسل آمیخته در چینه کشند **در روز**
صبر زعفران گفت دریا هر ساد و صلا به کرده
فیل از پیه و عسل آلوده کنند و او را در آنرا
فیل به پاشند و در چینه گذاوند **در روز**
در روز قاصبیه پوست جی بریان زایر و حق
کا و برشند و بر خرقه مالند و بر چینه کشند
و پنج روز بگذاردند بعد از آن نجیب و نباتات

ع د

ع د

شده
ع د
ع د

در روز چینه

از هر یک

از هر یک نیم شل مالند با یکدیگر زعفران و دو جوشن
نختر شاخه بخر و قویک بر سبند و در این ایام
کوثر است و از انبیره و اند دونه بروغن کا و ج
کنند و آب را در میان آب روان داشتند
از نباتات و اما فلفل است **در روز** قاصبیه
حکمر گویند و خون کوز و دوغن کچد با چینه
و در حال چینه مالند و چند قطره در چینه کشند
در روز و آن چینه کوثر است **در روز** آنکه
خلط فاشد و در ناخ هر سه علامت است که
بدن خشک شود و هر یکند و آب خوردن چند
دعوت نکند **در روز** زعفران و فلفل و از
هر یک دو دم گرفته با پیچند و سکر معجون سازند
و چنان دو عدد بخورد و سه عدد و خرین سناه و نبات
و نمک پارسا از هر یک دو دم صلا به کرده
ف گذاوند و در پیچ آب بدهند و ستر با بکند
که اسهال و هاله بفرس و سید اب و در چینه کشند
و صید از سه روز دوده نختر مرغ تا دوغن تازه بکند

در روز چینه

در روز

ع

دیزند و اگر مر آب خلط شود نه تا در علائم است
 که بپوشد چون آدم و سراسر چشمان و چشمها
 و تارهای میشود **سبح** شاه نزع در ده جبهه تنگ
 سفید از هر یک چیدم میبندد و جابجایی از هر یک
 چیدم زعفران فرفله از هر یک دو قدم مجموع
 در ده و طلال آب بخوشانند تا صفای آن بماند پس
 سه شمر غوده هر روزی شش جگه و بیشتر دیزند
سبح هفت روز هر روز چنانکه در طلال شیر آب است و
 شکر آغشته میکنند و اگر چید و بزرگتر رسیده
 بهوده لکد زند و دندان نکر از هر دو شنبه
 بکزند و پیه خرس را در شراب کهنه چوشانند و چنه
 کنند و بیه بز کوهرا با کلاب و کافور و برالا
 آغشته بجلوی آب دیزند و نمر هندی و جوش
 هلدیه سیاه را در آب جوشانیدن و حفته کوه
 نیز نافه است و اگر چوشه جری از چشمان آید و در
 دندان دست و پا و ابروین کند غلط سفید و لبها
 و در دهان چوشانند و قد و دهن بگوش و دماغش
 دیزند

ع

ح

دیزند و نمر را بر و بافت اعضا مالند و اگر باطل
 شایین چینه و دم داشته باشد تا در ده و سر که دهن
 و غلط از هر یک یک قطره با نفع دهن و چشم
 کوفند جوشانند و بیام مالند و در دهان نشاند
 و شکل صلیب داغ کنند و اگر خون از چشمان آید
 و مراجه که باید بست و در دهان بهترین معالجه
 آنست که دو در چوب کزب با غش برشاند و دهن
 و دهن چکانند و در دهان غش بر با دهن آغشته
 بکافور دیزند و اگر هوا گرم باشد بفضله و کافور
 و دهن آن نیز داخل کنند و کافور از آب با هر یک
 سر و بعد از حرکت باعث آن میشود که بر دهان
 لب و دهن و دماغ چنی و در دهان که مانند سوراخ
 بهم میرسد و نفس نند دیزند و جوی آب و اگر در دهان
 نکته هلاله میشود **سبح** آنست که آن دو صمغ
 شکافه آن برآمده که ها را بر دهان آوردند و
 برکتند **سبح** در معالجه امراض حلق و
 اما خفاف علائم است که در دهان سیاه شود

منظر

ع

ب ب هم

و چنانچه بگوید و آفتاب از چشمه ای **سجده**
 ده دانه سپهر را در میان دم و دهن چو شالیده
 طاعتش بزند قاصد و چون کبر از طاعت دهند که
 زبان سرخ و آکاسیده باشد موی زبانه بر سر
 کرده و حلقه با نوزده خنجر مرغ بدهند و آما سرخ
 اگر با عیش و بازیاده یک باشد شبنم با نیا مه عیش
 و آب از جوی می آید **سجده** هفت عدد خنجر
 در سر کشند بیکدندند با شنبان و در ناچویت
 آن سپاهانم و نازک شود پیش و دوست که سرنگ
 بجان بیکان را بکلوع لب افکنند و چون تغنی
 نماید فدا دعب موی زبانه برون کشند و با دانه
 و سکه و دهن کجی چون ساخته بدهند و این
 علاج اکثر اقسام سرخ را دفع را دور و اگر سبب
 حرارت باشد و دود و هوا گرم را با دانه
سجده سه و طراش و سه و دم کبریا با یکدیگر
 نموده نیم گرم بکاو و بزند و اگر علت سرخ زبانه
 که چیزی مانده بر لبان در علف بود بکاو

جیبیده

جیبیده علامت آنست که پوسنه سرخ می کند
سجده و ضاات آب را کتوده ملاطفه کنند اگر کز
 ناست بیرون آیدند و آکاسیده و دوزخ و طاعت
 لاف بدهند که نافع است و کما باشد که هزار
 باعث سرخ شود اما اندون کلین و دم کند عیش
 خنای و کز نیک و سینه بهرست که نادرست
 نداشته باشد و اینم را سقاوه گویند و اگر سرخ
 علاج نکند هلاله مین و اگر در اسطک کرم
 سرخ که ببلای سرخ سپهر آیدند سبب آب
 سرخ و دوش عرف حادث **سجده** حواله
 چوب کنند تا ناده میل برون کشند و چون زخم
 خنجر زنده ظاهر چرک داشته باشد دفع شود
 نافع کرم و بزمک و نازک کوفه بر کنند و فنی
 از هزار دانه یک میزنند که باعث خشکی و کرم
 و کرم و کوش و سینه بهرست و سرخ بهرست
 و کوش و چینه بسود نافع سقاوه و اینرا نصیر
 گویند **سجده** سرخای که شراعت جا داغ کند

جیبیده

پشت گوش و سر و دوش و میان پشت و سر و
 دم و اینها را هم بر شاست و در خانه گرم نماید
 تا یک شب و سر را در دو وعده خوراند و به نام سر
 و بدن او باشد و یک هند عجب و جلیش و دهن
 کرمان و کافور از هر یک دو ذرات و عسل را
 چند دم گرفته با موم کداحنه بپزند و بخوروش
 دهند و عیند و دوزخ و علف و دود را در
 کرده و مرغی زمین بپزند تا که نرم باشد کرده
 بخوروش و کاه باشد که در وقت حرکت آب دهند
 و باعث کرمشکی چینه شود چنانکه چشم و گوش
 و عصب خود نماند باشند اما چون پیوسته بپزند و
 از لحظه و طاعت نفس نشینند و بر مایع عین
 طریقه و اعضا و خشک شده که میدان چنانست
 و جب و متوال باشد **در** دود که میان دو
 ذرات است بکشایند و نیز دود که میان دو
 بر کالای زانیت بکشایند و از چهار دود سفید
 و دود طلع خون بپزند و یکبار کو سفید را در

و جلیش

ق

حل کرده بخوراند و به نام اعضاء باشد و چنانکه
 بپا از او گرفته شد و آب بر آن بپاشند پس بپزند
 و سر را از علفش بپزند و جو نصف خارش دهند
 و اگر این حالت از جگر خورین بینا و ناپه و دشت
 جو صحر و دست دلاست است که است بپزند
 شود و اگر حرکت فرمایند بپایه سکند و عین خود
 و به احتیاط و بر زمین افتد و آب از چشمش آید **در**
 دود که در مینه است بکشایند و دود طلع
 بپزند و چنانکه دود طلع بر بپا از آب پاک و طلع
 آنجسته جلیش بپزند و آب سر بر تمام بدن بپاشند
 و چند دود جگر از کرمه علف بپزند و اگر
 احتیاط باشد که چنانکه دست و نایع خود شود
 سر را بر زمین بپاشند و فاسد حرکت نداشته باشد
 و دود سر گیت نکند ناله کند و این به نام این
 است و علامت است که از یک طایفه عین و سر
 کنند تا چند طلع خون آید و صد ذرات هر یک
 است و با آب بپاشند تا حدی که خون ظاهر شود

ق

و چند عدد از اجزای کرم کرده بر تاراده و سر که کنند
 بر آن آجر حاضر بزنند و در ظرفی چید و بر بدن آب
 گذارند و شرع سرکه را بر سر صحنه که با نش کرم شده باشد
 بپاشند و آب را جدا کرده بر آن زمین بپاشند
 تا جفا و میان سم رود و باعث مبله مادیست
 و با شود و این عمل را مکرر بکنند تا شده و بعد
 آن از دود که با لای سم آب بکر جلوه بکند
 بر سرها را میان خاکستر کرم گذاشت تا خون بسازد
 آنگاه زاج و مانده با فطران آنچنین کرم بر سرها
 بندند هر روز آنرا تازه کنند تا وقتی که چرک منقطع
 شود و در آنوقت بعضی بوی از آن میدهند **س**
 و بر بعضی بوی خوش و بر بعضی بوی آزارنده که اگر از آن
 اذاین معوله باشد از خشکی طبعست و چید که
 دوده خالص بهر و شاید که خوردن خالص
 نباشد علامتش آنست که بسیار خوابد و غلظت
 و نفس بندد و نهاله کند **س** و ادویه که در
 مکرر نکند و باعث بپاشن شک بکنند که

در سیم

ع

نقر

نفس بد تراویزند و پیوسته حرکت دهند و
 بر بزمه م و شک کنند تا جسد و لکه اندازد و بوی
 عرف آمانده دفع شود و مقصد از جرب کرمه بسیار
 سبب یا جرب یا جرب بهر یکی که شد عا نداشته باشد
 شایان کنند و بعد از آن تا جرب میان روز
 بر مقصدش گذارند که اگر نخورده شده باشد و ایل
 کرده و اگر آن خشکی باعث جرب سر کرم شده باشد
 دست جرب باندند و مقصد کرمه بر بدن آورند تا
 معبر شود آب و از آنکه و شرع عمل کرم حلق
 دیند و با شراب و روغن و عسل کرم حننه کنند
 و شکر بر روغن و زهره کاه جرب سازند و در ظاهر
 نقر حلق و اصلایه کرده و هر روز باخ پیوسته
 و اگر بر آب کرم حننه کنند تا دفع است **س**
 نیم رطل حلیله نقد یا نصف آن مویز و قند سرخ
 مهلت در ده رطل آب جوشانده و صاف نموده
 بخورد و هر چند یا حننه کنند و اگر با علامت شایان
 شک برآمده باشد و پیوسته نظر بر بپاشد و بخورد

ع

اندک بفرستد و در آب غریز است هر چه
 اندک و نفع ندارد و اگر مانند افق
 خود بکشد باشد در دست خیره و اگر بول است
 فطره آب جبار است و در دست خیره و اگر بول است
 امراض از آب و جگر بهر فرماست و بعد از نشستن
 و کرم منگی نام آب بزم کرم بدست و جگر از عادت
 دهند و بهر آب است که نصف قدر غایت کنند
 هر تانده بهر جگر دهند و در قدر غایت
 که کرده و مثل آن جگر افزایند تا وین که بعد عادت
 رست و بهر آب معالجات در عوم امراض و خصوص
 در ریهها و طبع است که بدست خیره و در دست
 شوند چنانکه شیخ جلیل القدر ابر القاسم علی ابن
ظاوس خلوص قدس الله روحه در کتاب امان
 الاغصان و فصل کرده که شخصی است عازا ابرام
 مرده خواند و بعد از آن آب تا نوزده شد
 اعانت علیک ایها العلاء بقره عزه الله تعالی
 عظمه الله و جلاله جل جلاله و بعد از قدر غایت
 در سوزان

و سلطان سلطان الله و مالک الله و ناصر
 به التسلیم و عند الله و بلا حول ولا قوة الا بالله
 ان مرقت **باب** در پختن آب بر امراض طبع
 اگر شخصی به پیشش رسیده باشد علامت آن است
 که در سینه چنان کوشش بهر سینه که چون انما
 بازگشت داده و دهن را و دوش را باشد و دست و پا
 هم بر آید و چون چند قدم بر آید حالت بر طرف
 شود **باب** خوف بگریختن و نلک بر کوشش خوک باشد
 بر آتش دهند تا جوش آورد و آنکه سینه است باند
 و در آید حبس افکند و لاشنا کند و استایب کردن
 علامت آن است که سرخ را نکند و تمام اعضا
 کرم و جگر را خواسته دارد و دست و پا و دهن
 مضطرب باشند و بهر کوشش و کاشی کرم سرخ
 کز جود **باب** فصل از چنانکه دست و پا نازک
 فقط و نلک باند و خون بگریختن و دست و پا
 ندهند آنکه چنان در طبع و بهر پنج حد خیار
 و بهر طبع کز و بهر طبع شاه و زاده و در طبع

بسم الله

ع - آملینک

ع

چون باشند نایب و دوطول آید پس صاف تر
 و بزند و اگر خشکی بر آب غالب گردد علائقش
 است که بار ملک و نرا شود و سینه بپاشد و
 خشک شود **در** آب شکر خورش یا زکریا بپزند
 کار و دود عن کجند از بر آب نیم دوطول بکاوین و بپزند
 سرخا له را سوخته بنمایند و به آرد و خربزه و بپزند
 دهند و چند روز صاف ناده دهند و اگر کرا
 آب که غریبان که طعم خود را هر روز از قدر
 چیزی که کند و دکانند یا غش می مانند و
 بکاوین و بزند و نایب خورش و شراب کنند حنظل
 و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک سه شقال حنظل
 یک شقال و هابله و دود و سیدان سرخ و زهره
 کرمانه نان خواه صغیر از هر یک م شقال مجموع را
 کوفته با شراب جو شایند صاف شود و بپزند
 و بزند و این را نایب و دود بکاوین و اگر اسهال
 کرم در شکم داشته باشد علائقش است که
 پریست بر جوش خشک و بپزند و است و دود و کرم
 بپزند

ع

چون نایب و دوطول آید پس صاف تر
 و بزند و اگر خشکی بر آب غالب گردد علائقش
 است که بار ملک و نرا شود و سینه بپاشد و
 خشک شود **در** آب شکر خورش یا زکریا بپزند
 کار و دود عن کجند از بر آب نیم دوطول بکاوین و بپزند
 سرخا له را سوخته بنمایند و به آرد و خربزه و بپزند
 دهند و چند روز صاف ناده دهند و اگر کرا
 آب که غریبان که طعم خود را هر روز از قدر
 چیزی که کند و دکانند یا غش می مانند و
 بکاوین و بزند و نایب خورش و شراب کنند حنظل
 و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک سه شقال حنظل
 یک شقال و هابله و دود و سیدان سرخ و زهره
 کرمانه نان خواه صغیر از هر یک م شقال مجموع را
 کوفته با شراب جو شایند صاف شود و بپزند
 و بزند و این را نایب و دود بکاوین و اگر اسهال
 کرم در شکم داشته باشد علائقش است که
 پریست بر جوش خشک و بپزند و است و دود و کرم
 بپزند

ع

ع

منهوان داد و اسبی که کره یا پیر باشد اصله نبات
 داد که باعث ابلج می شود و این از غرایب مسائل
 طب است که در پخت و در مزاج ایشان باعث مراد
 و در باب علت برو شاست و اگر سردی خون
 باعث ناراضی شده باشد و رخا کرم سببند و
 دود و عسل هم کرم و آب و از این علتش پدید
 می آید و برشته می دهند یا علف سبز می دهند **ع**
 یک دهنه اسفنج را در روغن چوب شائده و در
 سفید و زرد را در ازهر یک دو مثقال با بوی مشک
 شکر بچون کره که هفت حصه کنند و هر روز
 حصه خوردن دهند و اگر باعث ضعیف شود
 دندان زیاد یا بلند می بعضی از دندانها باشد
 که بدان سبب علف و جو را خوب فکند و بعضی
 دندانها از باده کفره **ع** آنکه دندانها
 شکند و بعد از شکستن روغن کرم یا لادن
 و عسل را آب سرد از نمایند و اگر اسهال
 آلوده بپوشد با نماد یا سایر حشرات خورده باشد

ع

ع

لاکتر

علیه من آمنت که زبان دود شود و دست و پا
 مضطرب می گردند و دود و فشار می آید **علاج** دق
 را که شقیقه را بکشد ایند خون مایل برود و ظاهر
 معجزه افتد و اگر زبانت خون سرخ شود خون بکشد
 و هم مثقال زرافه در سه در سه حلقه کرده و بکشد
 و اگر آن دهن ظاهر باشد مراک را بر آلوده
 بکنند باعث ظهور آن نکشاید و در هر یک از
 ناظر که در ظاهر علامت داد و هر یک در موضع خود
 مذکور می شود **علاج** در میانچه او را اماد و هم
 و چنان که چهره نوبه یا علف دیگر که در مزاج
 حنپ داد و حاصل **علاج** است که از دود
 شقیقه را بکشد خون بکشد و کافور را در کلاه
 کرده و با علف زنند و بوی مهلت را در مزاج
 حلقه می زنند و آب که تر شد بکشد و زان چوب
 باشد سر کرده بکنند و اگر اندون کلو و در
 کرده باشد آرد جو را با آب سناه که با نودانه
 چوب کرده بعضی چوب دهند اما درم و درش و پخت که

ع

ع

سبب ضعیف شدن دندانهاست
 و در روغن چوب شائده و در
 سفید و زرد را در ازهر یک دو
 مثقال با بوی مشک شکر بچون
 کره که هفت حصه کنند و هر روز
 حصه خوردن دهند و اگر باعث
 ضعیف شود دندان زیاد یا بلند
 می بعضی از دندانها باشد که
 بدان سبب علف و جو را خوب
 فکند و بعضی دندانها از باده
 کفره آنکه دندانها شکند و
 بعد از شکستن روغن کرم یا
 لادن و عسل را آب سرد از
 نمایند و اگر اسهال آلوده
 بپوشد با نماد یا سایر
 حشرات خورده باشد

علاج

از کثرت سوار عجب با هوای گرم در وقت حرکت
 میشود **علاجش** آن است که اول نعلت و سبناه باز
 گرفته باد و عنق بالند و پا را جدا جدا بپای برین
 آلوده کرده باشد شانه و دوز آن موضع بنشیند
 و اگر بر طرف نشود حلیفت و لسان را شست و بر یک
 گوشه یا سرش را بر شاخه بکوفتند و در وقت
 بختن و کشتن آب نم گرم که مانند نعلت کوفت
 زایل شود و بکشد پس هر چه که در آشفته باشد
 بپاشند و زنگار سوخته بپاشند و بهان مرهم را آلا
 ن کار بر بندند چند روز تا ویش که جگر نام شود
 و اگر بعضی از مرهم خطر آن و صبر صلا بکرده
 باد و عنق بالند تا خاکستر یا بول الاغ مزه ج کرده
 بالند نیز بفع داد و اگر زهر است متراشند
 معروف و دم کنند بکافند و هر چه که در وقت
 باشد بپاشند و نعلت را با بول کک حلیف کوفت آن
 زخم را بکشد و در و سر را بکشد تا بهر و آغ کشد اما در
 خضبه **علاجش** آنست که در میان آنچه عجم و

بر آن

بر آنست و زهر بر و با نعلت و نعلت را گرفته با سوزن
 بریدند و در وقت حرکت و در وقت حرکت
 بندند تا نعلت و در و دم ذکر سیه مرغ را در وقت
 نعلت جوشانند و بکشد بالند و اما استخفافا
 آنست که شکم و سینه را عصاره آن کس کند و چون آن
 بر آن آن کس که آشفته زهر و کشتن و در **علاج** و در
 آنجا بکشد به بندند و حلیفای بندند و بپاشند
 چنانکه سر را با حرف کند پس زهر نعلت را بپاشند و در
 آنکشت سوزا حلیف را بکشد و بعد از آن که نعلت کک
 را آشفته باشد تا در و آنچه که زهر بر است جمع شده
 بر آن آب و بعد از آن حرکت بسیار فرمایند که
 نعلت ناده دفع شود آنگاه فقط سفید موضع زهر را
 اما بعضی حلیف را بکشد و بر آن کشتن به بندند
 نعلت نشود خود را و آب جوشانده بعضی خود را
 و آن آبر را بر کشته در وقت نعلت کس از غار است
 به بندند و اما دم را نعلت حلیف آنست که در سینه
 و زهر را گرفته بر آن موضع به بندند و اگر دم بسیار

سخت باشد مذوقی حلیه نیز داخل کند و بعد از آن
 سه دفعه دم نرم شده باشد بنشیند و بکشد
 و هر چه در خوف که داشته باشد بکشد و اگر
 بدین راه درمان نکند پیافتر کشتن را کوفته بپزند
 و اگر هیچ وسیله نرم نکند و داخل کنند و اگر عمل
 دشوار بود با لایحه دم دوم کند و چیزی نماند
 آب پیرون آید و این اگر آبهای که در دهن فساد
 بر آب و عسل میگرد و بهم میرسد **علاج** است
 که زجاج و ناز و زاکوفه تا فطران گذاشته بپزند
 و بر نام سم نالند و حلیه ناز و زاکوفه بپزند
 و بنهند و اگر عضویت از اعضا واجب گردید
 کار با سایر حشرات و دم کند بر زاکوفه با سرکه و
 لیمو نالند و دروغن بدناخن میزند و این عمل
 خون بکشد پس اگر آن دم در جوی سر باشد و
 شقیقه و اگر در موضع دیگر باشد از دگر که در آن
 هوالت بکشد و بر سرکه و خاک را آید
 بر نام بدن نالند و اگر مرا عصاره است که در آن
 بپزند

ع

چون هر سه سخت و این اگر در پس دست باشد
علاج است که دیگر تر بادست نالند و بپزند
 آن قدر سرسب و آهک کرم را بپزند تا نرم شود
 و حقیقه بنا در کس و این حقیقه کوهان شرب بپزند و
 در هر شانند پس حلیه از آن بهم که دو دانم هر دو
 بکشد و بپزند و آن در هر شانند و این حلیه
 بر سران مهره گذارند که نرم شود و نگاه شکافه
 بپزند و نالند و بکشد **علاج** است در سر حلیه
 اما در هر سر و در آن اگر با لایحه عسل و اگر لایحه
 نام علاج کند با ناز و زاکوفه و بپزند و هر چه
 صاحب است که با این در هر انبساط نالند که ناز
 مایل با نظر کند و بر هر با لایحه زعفران و اگر
 کند شده باشد حلیه خاراغ کنند چنانکه نام و
 فر و کرم و ناز و زاکوفه که کشتن و بر نالند و
 نالند و اما سایر زخمها اگر کرم است اطرافش نالند
 شده باشد بر یک بر خشت و ناز و زاکوفه و
 کرمه با روغن مرهم سازند و بر زخم نالند و نالند

ع

بپزند

شبانه ده که گوشت مرده را از آب گرم بپزد و اگر
 سرکه یا آب زائونک گرم به پودر انداخته و با روغن
 ۲ چغندر بزنند و نیز بپزند و اگر با پودر زائونک
 فلفل و زنجبیل و مغز چغندر و زائونک بپزند
صلح اگر چوب سدر و پوست خرمنج و زائونک
 و خاکستر از آب بپزند و با آنکه از نصف روغن
 بیشتر بکنند که اسخواف را بر سر خود و اگر گرم بود
 زخم بهر صدمه باشد افس آب بکشد تا بپزد
 بعد از آن آهک آب نهد و زجاج صلا به
 کرده بپاشند و چون گرم گوشت نماند در اطراف
 زخم نماند و خرمنج سرکه گوشت نماند و از آن زخم
 نماند پوست صلیبه و دود و پوست انار سترپ
 و سب بماند و کند مجموع را گرفته با صندل و فلفل
 بپاشند و یک شبانه و دوز بر آن موضع بپزند و بعد
 از آن که نهک و آب گرم بپزند و با روغن و فلفل
 کعبه چرب کنند و چون زخم بکشد بپاشند و بپزند
 و بپزند و دوز در مرکز کهنه چغندر بپزند و بپزند

ع ۸

و از آن

را تا زخم که از کزیدن سباج حاصل شود بپزند
 ملاجه را آتش که برده و چند مرتبه با آب سرد
 بپزند و حلیفت نام دارد و روغن زیت بپزند
 بپزند و در حضور زخم بپاشند که خنثی شود
 و بپاشند و بر آن زخم بپزند و اگر سبب افتاد
 از حلیفت با صندل و صندل و زخم شود و با صندل
 مضمحل پس با آب بپاشند و مکرر بر آن موضع بپاشند
 و با روغن چرب کنند و دوز بر سر و شمشیر گرم
 که در زخم بین می کشند و در آن صلا به کنند
 و بر آن موضع بپاشند و دوز او را صلا به کرده با
 بپاشند و بپاشند و هرگز زخم را از آب و هوش
 سر و روغن خوشه بر سر بپاشند و دوز چوب
 کز یا پوست خشخاش یا سرکه یا روغن و صندل
 بپاشند و بپاشند و اگر بپاشد یا اسخواف در میان
 گوشت مانده باشد چوب را با آب کاه بر سر و
 مکرر بر آن موضع بپاشند و دوز زخم را با آب چرب
 چرب کنند و هرگاه بعد از پودر آوردن جای

آنها بر دوه نیم مرغ و نهک برگشتند نافع است و در
جذب آلات معدیه و معده و معده و معده و معده و معده
و هر چه که بکشد از الشام موضعش موثر است و در
تراشه سم اسب سبزه و آب سبزه را در معده و معده و معده
نار و معده و آب بر آن موضع مالند و اگر طایفه از معده
اسب می باشد ظاهر به زخم شود و خون آید مالند
کاه و با حنا و خطی از معده مالند اما این کوشت را
چند علاج نکند بجز این است از این معده که باعث دفع
اضلاط باشد و حفظ از سایر امراض است و این را
ترکیدن سم که این را شاف و نهک کوشتند **علاج است**
که آن شکافها را با هک و معده برگشتند و در معده
و طمران و کلاخه جوشان بریزند و در معده و معده
نار مالند و مکرر سوزا و جگر کنند و در معده و معده
ندهند و شکو و خشکاش و در معده و معده و معده
حاشش بریزند و چون شروع در جوشان کردن کنند
معدا و آب از معده که کرده بعضی آن کشند
خشک اصنافه نمایند و بپزد و در کباب چیده بر
بند

ع

میدند که از آنجا طلع طلع و معده و معده و معده
و کند و معده و معده و معده و معده و معده
کرده با شیره عنب الثعلب و در معده و معده و معده
چند دفعه بر آن و خورده که کان مالند و معده و معده
سوره و نار و معده و معده و معده و معده و معده
سم از پی شکلی سوره باشد طمران و معده و معده
جوشانند که بر میان سم بریزند و او و کند و در پی
کوشتند و آب کند تا خمر کرده سه دفعه بریزند
و در پی های سر این خشک بریزند **باب هشتم** در
معالجه جوشش و طارش و لکه اشخا از برده اند
ابست بکشد و معده و معده و معده و معده و معده
معقود و اگر بزره و معده و معده و معده و معده
فرو و معده و معده و معده و معده و معده
از خوردن ششما و کولک در میان معده و معده
معقود **علاج است** که آن موضع را با نافع و معده
و آن فانه و برون آوردند و زخم را بپزد و معده
کوشتند برگشتند و اگر و در پی دم چنین فانه بپزد

باب هشتم

ع

کرده و در سر که تند صبر چهار روزه بخت است چنان
 بر هر روزه عید و دو انگشت سر که بر بالای آن دانه
 استاده باشد عید ازان خشت کرده و با دو کبر صلا
 کنند و هر روزه زخم را با سر که زخم کرده اند رخت ازان
 بپاشند و اگر مغز پیچیده دانه را صلا کند و زخم را
 بپاشند نیز نافع است و بر اسب که گریه و عذاب است
 که خود را عینا و چهار و دویش سر که **علاج** خون بکشد
 و علف نازده بدهند و خمر و خاکستر بر موضع مالین
 بپاشند انصاف دارد که زخم سر بر پیسنه دانه و نهان
 کوفته با دو عرق است بپاشند **علاج** دیگر زخم سر که
 با مغز سر که بخت بپاشند و بر پشت این دوا ها را که
 مالیده باشند در وقت شستن با آب صابون بپاشند
 و اگر این روزه کشند و ناسند عید صلا را در سر
 بپاشند و خاکستر را با آب آمیخته در وقت شستن
 بخورد و سر دهند و بر آن با آب صابون بپاشند
 و دوا ها را بپاشند و اگر سر که است که در سر
 اسب بپزند و این نیز به افتام شفا است بپاشند

ق
غ

که مکرر با آب صابون شسته باشند مغز سر که
 و مغز سر که الاغ و دوش که همان سر و پیسنه را باید
 دیگر مزاج کرده نیم گرم چند دوز بپاشند و اگر آب
 دوا ها نافع نشود دوش را با سر که نافع است و اگر
 بکشد آب با سر که بپاشند اعضا که نافع است بپاشند
 چند دوز با سر که آلات اند و دوش در آب بپاشند
 بپاشند سر که صاف کرده و بپاشند سر که بپاشند
 بپاشند و با آلات اند و دوش و سر که سر که سر که
 بپاشند و سر که سر که سر که سر که سر که سر که
 او را با دوش که از بر آن کردن بر چکیده باشد
 مزاج کنند و مکرر بپاشند و سبزه نفع را که سر که
 دوش با سر که نافع است **باب ششم** در سر که
 نه از سر که دست و پا بپاشند اگر سر که سر که
 که از جاف افتاده یا در شای دوش دست و پا
 بپاشند و سر که سر که سر که سر که سر که سر که
 که سر که سر که سر که سر که سر که سر که سر که
 بپاشند و سر که سر که سر که سر که سر که سر که

بستم

اول بر وزن نیم کرم که پوست نایف و سر که می کنند
 و سر که در آن جوشانیده باشد چرب کنند و اگر با
 زایل شود و زفت و موم را که اخنه با کر با منی نان
 موضع چند روز بگذرانند و اگر با منی با طریقت فرغ
 بشکست شبکه داغ کنند و اگر نایف به صلب و خواجه
 خورم کان و بچینه و زان موضع و دم کرده باشد
 و این را کشا و زخم و عقب بسیار خاصه است **علاج**
 آفت که نهفت زان در آب حل کرده چند روز بنشیند
 بنامند بعد از آن زان را به جرم را با سرش چرب کرده و پاک
 و دوز و دگر بگویند بعد از آن به آب بنمیزد کرده
 بکشایند و اگر هنوز و دم باقی باشد بچرب کنند
 سرکه چشمانده چند روز بگویند و اگر با
 نایفها زایل شود و ک که به طرف خورم کان است
 بکشایند چنانکه خورش از آن نماند و چرب را ضایع
 نکند قیاس آب را آهسته آهسته حرکت فرمایند
 تا هرگاه که در آنجا جمع شده دفع شود بعد از آن
 چند عدد مکشک داغ و فطران و دوزخ چرب

در کرم

ق

و سر که با منی اندوده و دوشه و دوزخ را موضع بنهند
 و هر روز با سرکه بنشینند و اگر نایف با بطریقت دفع
 شود و این نایف کرم کرده باشد و دوزخ فرستاده که
 به جرم را به طریقت و طریقت کند و این را به
 ناید و در آن آب نام نماند اند که دست و پا را نماند
 بخار و دوزخ نماند که باعث زان داغ و جراحت شود
علاج در کرمها موضع زان داغ با چرب چنانکه به صلب
 نماند و به طریقت نماند و طریقت زان کرده و آب
 که اقل شد به فطران بنامند قیاس آب داغ را به کر
 فطران بکشایند و بعد از آن که فطران و دوزخ
 باشد و بعد از آن به سرکه و دوزخ زان با نماند
 آهسته چرب و دوزخ به دوزخ داغ بنشیند و هر روز
 با آب سرکه بنشیند و چون اکثر اوقات این داغ با
 و شکست بچرب فطران کنند از این جهت ترکان نماند
 میگویند و اگر این کوفت را دوا را با طریقت نکند
 آنرا دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ که شبیه
 با شخشان کرده و آب را با نماند **علاج** آفت که

ق

ق

که آن موضع را بشکافند چنانکه آثار در بعضی باشد
و آنرا ده را از میان عصب و استخوان حرکت
برون آوردن و آن شکاف را بپوشد که در آن
سخت برسد و واسطی که سبب در آنست را در آن
باشد از این کوفت این باشد از این جهت که راه
در جهت ماده سبب را در آن رسد و رسد و اگر چه
و با یک از استخوان قیاس دوم کرده باشد
از این جهت بعضی عصب خود را در آن حرکت
و سبب را با این جهت باشد بر آن موضع بندند و
باعث نکیدن است حرکت عرفی القیاس باشد
و آن را یک است در اندرون ذات که در استخوان
لاغر ظاهر می باشد و چون فرجه شود از آن عصب
سبب که در موضع حرکت شکاف میان دو کوفت
که بهم پیوسته باشد می نماید و علامتی است که در
دست بر آن رگ گذارند است جناب می شود **باب**
و طایفه آن را که می نامند از آن است و ما این
و آنست هر دو را می گویند و از میان آن دو
حرکت

ع

حرکت بگیرند بعد از آنکه با کرمی می کشند
در بدن ناخون یا می کشند و اگر هم است آنرا
باید علامتی است که از دو دو یا از هر دو
گذشت و چون دست بر آن گذارند که هر چه
می شود و این اکثر از پیش و در بعضی است که حاصل
می شود **باب** است که نقل را از یک دست و سر که
بریزند و بر آنست که در آن است که در آن
و سبب و از این جهت که در آنست و با کرم
شد چنانکه در آنست که در آنست و در بعضی
منقطع و از **باب** در بعضی است که در آنست
در بدن است پیش می کشند که با آنست که در آنست
در بدن است که در آنست و در آنست که در آنست
آنست و از آنست که در آنست که با کرم می کشند
و اگر بعضی از آنست که در آنست که با کرم می کشند
و چون یک دست پیش می کشند **باب** است که
باید از کشیدن سبب و نکت و در آنست که در آنست
دست از این جهت بر موضع می کشند و اگر هم است

ع

باب

ع

باشد و خواهند نریزک شود و لثام و دشته خطم را
 جوشانند و بنالند و بر کوفته را با پیله گذاشته
 بکشتن از دهن بندند و یک هفته هر روز و سه
 و ظران گرم بنالند و بر روی سر کین خشک شده
 حرکت نقر نمایند و اگر در کراسب از موضع خود
 بیرون آمده آویخته باشد بانها و سر که مکرر تر
 و دروغن کا و بنالند و اگر یاد نماند آتین نشود
 انگشت باند وون فرشت کرده ملا خطه نمایند اگر
 دو گوش پارس بر و طرف راست و چپ بوده
 باشد آنها را بپزند انکاه دست چوب کرده بپزند
 کنند چنانکه لایه بچه نان برشته و هر کافه که بید
 آجا بوده باشد بیرون آورند و مکرر آب را بپزند
 و بنزد واند وون را بقیه بنام و فیکه هیچگونه نگاه
 باغ نمایند پس کینه کو چکی را که بر گوشه ان رفته
 و دا زب باشد بر از ریشه کنند بعد و لیس شود
 انکاه بک جوشانک و یکدلت زعفران و یکجگ
 و هفت دانه فاضله و اصله بید کرده با پنج شکر
 دره

و ده شعله کافه مزه ج کنند و ان کینه را
 ان شربت بپزند هر قدر ممکن باشد جلد
 نماید و کین بر میان بچه نان بکشد و سر رفته را
 و در بر و ن بدم اسب یا جاشه دیگر حکم بپزند که
 باید وون کشیده و فتور و بعد از ان که کینه را
 شب با صبح یا از صبح تا شام در آنجا بوده باشد
 اسب نوزاد حاضر میزند انکاه سر از رفته و اندک
 گرفته آن کینه را با جوت و سر ع پرون آورند
 و نهان ساعت اسب نریزک بکنند که این عمل با ع
 آن جوت که در کج ماریان حرارت و خشکی بر سر
 و نطفه را بر عین جذب نماید و صورت بپزند
 و با بچه نان رفته بکشد و بکشد که کینه
 بپخته فتور و اگر اسب نریزک تهرت غالب باشد
 و با صعب سر کشی و حرکات و از ناخوش کند
 عدس و سداب بپزند و بر آب جوشانند و صاف
 نموده و در کج ماریان حاضر نمایند و با نکر بپزوم
 آورده با آب گرم صاف کنند و با جاش نریزک و از جلد

ادویه که قطع شهوت باده میکند شاه دانه و سبب
دانه و کشنده و برکت و سرکه و اما در شش و شست
و ذره و حنظل و هر یک را بطریقی که مناسب باشد
بدهند و اگر با آنها ذایق و خوش کنند و بهر
طریقی که بخواهند است که بر زمین نرم خوابانند
و سبب و یا بشیرا حکم بر بندند و هر دو سبب را
بدست گرفته بپوست بر و شش و آب پیچ کافند
و سبب ها را بپوست آردند و بپنداران که هر
دو سبب را بپوست آردند و موضع را بهت بر
کنند و با سبب ها که کشته بپوست آردند
حرکت فرمایند و بعد از دوش ساعت که بپوش
باشند بهان طریقی حرکت دهند و دوزخ بپوش
خون زخم آبشاده ایستد بر هر علامت کنند و دوز
سه دوز آداب بر هر فرمایند و اگر شکون باز
شود کس از عادت بدهند و چون زخم به شود و سبب
که بپوش سبب بر شسته با سبب بپوشد و بعضی گفته
اند تا چهار روز سوار سنگین بر نشیند تا چنانکه

نزد

ند و باشند و بهر یک اوقات ایام اعتدال و
و اگر و شش بپوشد و باشد از سر
و کرم بر هر یک فرمایند و دوز
این باب کمال اعتبار
فرمایند

هرگاه سبب را در دوزخ بپوشد و حرکت
بپوشد سبب بپوشد و اگر خواصند و بپوشد
فقد بر زمین و باشد و در جبهه آب بپوشد
بپوشد و دفع کرد

فقد بر زمین و باشد و در جبهه آب بپوشد
بپوشد و دفع کرد
بپوشد و دفع کرد
بپوشد و دفع کرد
بپوشد و دفع کرد





شمال



مجهول



سنگین



روزگار



پادشاه



روزگار و پادشاه



پادشاه



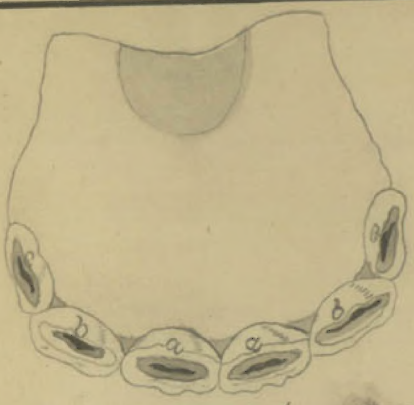
ستن بزرگ یک ماه و نیم الی سه سال از دندانهای پائین شناخته میشود



یک ماه و نیم



نیش



پدر



دندان



دندان



دندان



دندان



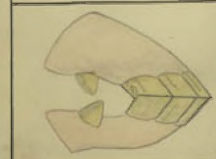
دندان



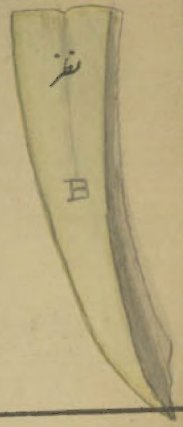
دندان



دندان



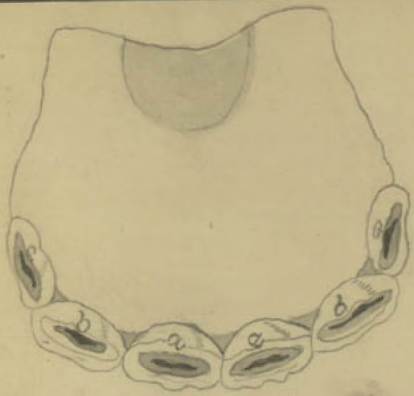
ستونب از یک ماه و نیم الی یک سال از و زانهای پان شش حتم می شود



یک ماه و نیم



نیش



یک





۱۱۱

